

گفتن سعادت

محمد عبدالعزيز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَجْمُوعَةُ مَقَالَاتِ  
مَجْمُوعَةُ مَقَالَاتِ



مجموعه کتب و اسناد  
کتابخانه  
مجموعه کتب و اسناد  
کتابخانه

کتابخانه  
مجموعه کتب و اسناد  
کتابخانه

حافظان ازین  
عاد کردن در صورت  
در مقامین بنویسند  
معیاری که در این  
از این اشعار  
است که در این  
نوع است  
بسیار است  
است که در این  
نوع است  
بسیار است



اشاره محمد و شاعر می اشارت از است که نشانی ازین مجموع که جامعه موجود است  
با وجود عدم وجود اسباب بزرگ صورت آمده صورت بزرگ و اسباب بزرگ  
همه امور کشور کائنات بی دستگیری از دسترس است مشیرت بیان بی بوم  
حکمت که حکمت کاوش در باب کمال واسطه تکمیل نقصان ساخته که یک که کرمت شاه  
شبه بهماننداری که همه پرده خسته قادری که تهنان قدرتش شبه ضعیف را بر حق  
قوی گرداند عاد و یک شیه عدالتش شمع بحرم سوختن پیر روانه از شام تا صبح آتش  
حاکمیکه حکام حکم زدودند حکم حکم بی دردم زنده آمد که صفا و حدت شکل گشت  
انواع عالم کثرت لشکر است که نشانی ازین مجموع که جامعه موجود است

این اشعار  
نوع است  
بسیار است  
است که در این  
نوع است  
بسیار است  
این اشعار  
نوع است  
بسیار است  
است که در این  
نوع است  
بسیار است  
این اشعار  
نوع است  
بسیار است  
است که در این  
نوع است  
بسیار است  
این اشعار  
نوع است  
بسیار است  
است که در این  
نوع است  
بسیار است  
این اشعار  
نوع است  
بسیار است  
است که در این  
نوع است  
بسیار است  
این اشعار  
نوع است  
بسیار است  
است که در این  
نوع است  
بسیار است

این اشعار  
نوع است  
بسیار است  
است که در این  
نوع است  
بسیار است



ایکن برست آوردن در سگین که بیامین درگیری او دامن مرحمت تو بدست افتد  
 ضرورت شغلت از سعی بدست آوردن چنین درگیری نظیر که ناگه بر سر تو برود و قوت است از  
 عقل و دانش تو بر بعد از آن جناب که بای تو آنست که از راه عطای مغفرت آیتها  
 بسوی رسول راه نامحیطی فرما و جنت و دامن حق و جازای تو اسیر در و اسیر  
 لغت شفیع روز خرا احمد حبیبی علیه التحیه والتسالم و اطعم کلین بیغ صاعحت  
 شفاعت خواه شت بی رضاعت از زهی سلطان هفت اقلیم افلاک بک زید بر سر او  
 تاج لؤلؤگ بظرف و شفاعت شفیع که تقیر توقع شفاعتس غاسیان بی شفاعت را  
 از شکجه اندیشه بر ایم جان بخشیده و تقویت امید محنتس محمدان غرق بحر رحمت  
 را از گرداب هم غلام امواج عقوبت بر کنار کشیده کلیم عجازش سنگ صامت را مایم  
 نطق عظام بود و براق برق میرش فلک اظرف از میج من کل در زو نظر زبان و عقل  
 را نبود مجال و طاقت و یار ایا که آرد و در بیان لغت خدیو دین دنیا را از در تاج رسالت  
 سرور عالم رسول حق که ایجاوش زیا افکنند کسیر طاق کسری را در شهنشاه سر رفیر و  
 استغنا که در حشرش نیاشد قدر کاسی کجایان کوه و طلا را از فلک پیا براق برق ناز او

خلق است که گویان بجز اگر  
 وجودی که مقصود من بودی از تری  
 می گویم غم را از دست خدای اول  
 و گویان قول باور شاه و وزیر و گویان  
 عجز است که طاق بیغ نبای خیره  
 کجا سازد بیغی کاخ دیوان درین  
 هیچ اتاوار بدست که در بکوتان غلت  
 خط افتد خدای که اسم تو در گوید و بدو  
 تا از غم تو از راه افتاد بی معادله  
 کز غم تو در سر من نیاید  
 هر که تو کز بملار و نجای  
 از دست با کوهی  
 قوه است این خلد بر یک  
 سر هر که در این جوی من  
 از غم تو من  
 از غم تو من  
 از غم تو من

ایکن برست آوردن در سگین که بیامین درگیری او دامن مرحمت تو بدست افتد  
 ضرورت شغلت از سعی بدست آوردن چنین درگیری نظیر که ناگه بر سر تو برود و قوت است از  
 عقل و دانش تو بر بعد از آن جناب که بای تو آنست که از راه عطای مغفرت آیتها  
 بسوی رسول راه نامحیطی فرما و جنت و دامن حق و جازای تو اسیر در و اسیر  
 لغت شفیع روز خرا احمد حبیبی علیه التحیه والتسالم و اطعم کلین بیغ صاعحت  
 شفاعت خواه شت بی رضاعت از زهی سلطان هفت اقلیم افلاک بک زید بر سر او  
 تاج لؤلؤگ بظرف و شفاعت شفیع که تقیر توقع شفاعتس غاسیان بی شفاعت را  
 از شکجه اندیشه بر ایم جان بخشیده و تقویت امید محنتس محمدان غرق بحر رحمت  
 را از گرداب هم غلام امواج عقوبت بر کنار کشیده کلیم عجازش سنگ صامت را مایم  
 نطق عظام بود و براق برق میرش فلک اظرف از میج من کل در زو نظر زبان و عقل  
 را نبود مجال و طاقت و یار ایا که آرد و در بیان لغت خدیو دین دنیا را از در تاج رسالت  
 سرور عالم رسول حق که ایجاوش زیا افکنند کسیر طاق کسری را در شهنشاه سر رفیر و  
 استغنا که در حشرش نیاشد قدر کاسی کجایان کوه و طلا را از فلک پیا براق برق ناز او

بیک جوانان که گزیده عرصه بی انتهای راه بالارای این ابرو امید دولت ایمان  
 زورگابشن که نبود اعتباری چون خیال اقبال دیار از صد تنگ مسلاکت بار با عباد  
 واکه الامجاد و اصحاب الهادین علی سبیل السد و که گشته کنگان وادی ضلالت را بنویسد  
 بدایت فرمودند و ابواب رحمت عام بر رخ خاص و عام کشودند نظر ننگ در دم زخم  
 از صبر مولی که دارد نور ایمان در درجه ای ابو بکر و عمر عثمان و حدیثه بمعنی از همه علی و اولاد  
 ز اعمال حسن با خود ندارم بی غیرت حسین شهید اسیاد و باقر صادقان و پیوسته  
 موسی و صادق و امام حسن و امام حسین از بندگانیم بی غوغا عسکری در رزم ملک است و نام  
 عاشق داران مهدی بدل از همه پیشه این تنها بود از دولت ایمان این زمین سودا  
 بر حاشای کلام بر ضمیر روشن ضمیری خورشید نظیر روشن باد که دره مهر گزین محمدین  
 بعد از نوردی بسیار و بیابان گزیده می شمارد بر نمونی قاید قسمت بیجی جیا از جاده  
 انقیادش قدم نتواند کشید بر پست برات رزق بهر جا که کرده اند درم ضرورت است  
 نهادن در آن دیار قدم در سنه یکبار و قصد وسیعیم بحری نبوی در کشتی سعادت  
 سمات از کات که در کثرت آبادی و ایازی از امصار و قصبات دور کار قصیده

سنة اولی و ثانی و سنی امان  
 وفادار سببان با بلفی  
 نویسد و بیخاک  
 شاه و بعضی بعد است  
 و باکی و خالی و کلان و گنج  
 و کلاه حوت است بر روی در  
 سخن بیخبر با بعضی چنین  
 نیست که سودا در جاکه بیخند  
 شش سال است که دولت  
 ایمان اینجند حاصل نمود  
 یعنی ندیده مردم دولت ایمان  
 نصیبین کرد و در زمین سودا  
 و شش دولت ایما کرد سودا  
 و فزون آرد و در سودا  
 کرم و سزای خالی نمود  
 و این چنین است که شش  
 فریادان در کس و در کس  
 حسین معنی غنی  
 فادان است که خاندان  
 که بویب از آن زمان  
 دولت آید بلفی و شش از آن

در باره کثرت آبادی و ایازی از امصار و قصبات دور کار قصیده

برده رسید بمساعده سعادت طالع سعادت لازمیت نوابک یاری کردن ۱۲

رکاب حباب سایه گستر آفتاب فرو پرور سعادت الله خان بهباد در سلسله امارت کرمان

سعادت فرجامش سعادت زانامو ساخته و انعام طهرم الله و امش نام ارام ز جهان فرجام ۱۲

بر انداخته بسید دستگیری و شکر از پافا و گان جان بخش دل از دست دکان یاری کردن ۱۲

رای افضل التیام قبول خاص عام رای که پی رام الله طره الی یوم لقیام فیض

گردید و همین حصول دولت انتظام در مسکن مستطال نشن جوهر مراد و مسکن کشید سعادت اوتخان ۱۲

سیت یا قتم در صحنه چاند مس قلم طلا کیمیای کر عالم است فیض صحت است

در زمان اکتساب سعادت حضور گرم کنی برای مکرمت انما بعضی اوقات تخریر سعادت اوتخان ۱۲

مفاوضات فیض آیات باغزه عزیز القدره مهور مسک و دید چون نظر کیمیا از نشن از روی که نظیر مفاوضات اوتخان ۱۲

نوازش با وجود عدم لیاقت اقم قبول بر روی مسوده یکشید بمصدق قول مقبول که نظیر مفاوضات اوتخان ۱۲

یک کس مقبول صد کس نقاشان عمت بجزب توجه عزیزان مهر با هم جامع یعنی مفاوضات مذکور ۱۲

میرسد تا آنکه این خامشان زبان آوروی زبانان هر پاپه پیش از در آمدن در قلم یعنی مفاوضات مذکور ۱۲

انتظام قوم در شهرستان شهرت گذاشته و بعضی زنگان قدر دان تکلیف

سلسله امارت کرمان  
بهباد در سلسله امارت کرمان  
فرجام ۱۲  
یاری کردن ۱۲  
سعادت اوتخان ۱۲  
که نظیر مفاوضات اوتخان ۱۲  
یعنی مفاوضات مذکور ۱۲  
یعنی مفاوضات مذکور ۱۲  
یعنی مفاوضات مذکور ۱۲  
یعنی مفاوضات مذکور ۱۲  
یعنی مفاوضات مذکور ۱۲



از پیش تو چه گاشته لاجرم الضرورات علی الخیرات این حرف ویرانه چند  
 که فرزندان معوی این ذره بمقدار اند از روی مهر بدی که گفته اند **بیت** در زنده  
 اگر چه عیب ناک است پدر چشم پدر ز عیب پاک است بحال آبی آید در درشته  
 انتظام کشیده بکوشش سعادت موسوم و بچار فصل مقسم گرداند **فصل اول**  
 صیغه نواب سعادت انساب بزرگان عزیزان عالی جناب **فصل دوم** مقام  
 عالم آرا با حماد **فصل سوم** مقادیر و صفات خاندان مهابت **فصل چهارم** فضائل  
 با عزة در بار و بزرگان روزگار **فصل پنجم** چهارم رقعات از جانب خود بجا  
 بزرگان قدر دان و دوستان مهربان اگر چه بکرم آنکه من صنف قد استند و  
 تیر طعن مردم گردید اما چشم از انصاف ناظران عالی نظر آن است که بنظر توجه  
 نمونه اگر حائمی جائی اصلاح بنظر و آید انسان از سهو خطا مبر آمد البته بزرگ است  
 اصلاح فرمایند و کار بند کرم گردیده بی تامل زبان عیب جوئی و بدگویی نکشند  
**بیت** چون رود قول همه در پرده غیب است از بهار کسی را که عیب است  
 اللہ سے التوفیق پدید آید از تحقیق **فصل اول** صحیفه سعادت است

قبول غرض و اول غرض  
 درین وزن محض است  
 است و لغتین است  
 الله تعالی صاحب  
 توفیق است و است  
 نام در سکران در  
 نام نسی که در  
 در لغت خیر است  
 که در در اصطلاح  
 موافق است  
 معنی را بطور  
 خویش بنده را غایت  
 الفقه













روز شب آرایش برسم سما از مه و مهر رخ احسان تو باد شب و روز صبا  
 محض فیض کرم و التفات پرورش آراسته بر صبا از زیاده جز عرض کز نشو و نیاز  
 چه عرض نماید بنواب مبارز خان بعرض بهره اندر آن حضرت کرامت گنجور  
 نواب مستطاب تفضل آید میرساند در ساعتی که خلعت سعادت در بر سعادت  
 بود و قرآن السعدین در اعتدای لوائی میست مژده راحت بخش حسن سراج  
 یافتن بخش طوبی صاحبزاده عالی قدر طبع اقبال سامعه افروز بندگان جدا  
 اشغال گردیده کهن آرزوی عالم و عالمیان را بار بار انبساط ابروت تازه  
 بخشید و در امن جهان جهانان را بر ریوایش نشاط گردانید و مقصد حاصل  
 عقیدت بذریعه از ارتس کور نشات ارادت سمات بتقدم اسم تنبیت این حشر  
 سر پاییمت که بفضل او تعالی شانه مطهره عیش با و خواه بندگان جنات  
 با در درخت و دسته و دسته کلهای تسکین مبارک با دین تو بر طرب بسیار  
 زینت افزای فرقی نبود میان بخت پست سر سرم سرود ستار رشک گلشن  
 ز بسکه چیدم در بر زرم کل تسلیم زیاده صداب ندید ظلال افضال جاودان سایه

سعدت  
 شکر و در صراط مستقیم  
 یک جا نشوند در کرب  
 محبت تو کوی سبزه  
 در آن شمس در جوی بهیشت  
 طوبی بیغم ظاهر بود  
 در طوفان که عادت غم  
 در کون و نون  
 در کون و نون  
 در اصل تباری فرشت  
 است و منافقین بطا  
 در کوره اندر عیاش  
 در پیغمبر او معرفت شادی  
 در موسی را تو بند آید  
 در صبح غمناک  
 این بیت نشود  
 در جمع اول فرای آن  
 واقع شده ۱۲۵

در کمال ۱۲۵

نقد بهره مشتری ۱۲ غیبات

در ۱۲

در ۱۲

در ۱۲

در ۱۲ غیبات

در ۱۲

در ۱۲

در ۱۲

در ۱۲

در ۱۲



کسب مفارق فدویان را بنیاد بنواب باقر علی خان طراوت بخش گلشن  
 لطف و احساسات زکین نامه خات شمامه عالی با و الی نارج و ترج که در حب  
 آب در کنش نارج مهر و ترج ماه شکسته رنگی انگشت نماند و در زمان  
 نشان ورود فیض بود و فرموده و بنوخواه صدقت مرشد را بنال امتیاز و  
 افساد نمود و در از این عطاء تفضل تمام از آن کلهای نیاز بدست  
 عقیدت از شاخار ارادت چیده بقدم مراسم آداب ارباب ادب و ادب  
 و نخل گلک عبودیت سلک را با باری دعا که بین عمر شجر فدویت است  
 ساخت الهی تا باغ زمین و حدیقه آسمان از طراوت و نازکی ترج و نارج همیشه  
 بهار ماه و چو رسید سر سبز و شاداب است گلزار اقبال آن بهار پیری گلشن کفصال  
 بر شحات سیاب الطافی ایزد و تعالی شکفته و بارور باد به قول لباشخان  
 خالص صاحب که مفرمای مهر با سلامت حرفی از داستان اشتیاق و الا لایطاق لفظی از  
 کتاب فراق اطلاق ستمانی طاق بدستیاری قلم بر صفحه حکم بصورت پذیر  
 گردانید در معنی تشکله بنی تشک حواله نمودن است مصرع پای جوین زنگار

سنت خاندان حضرت منور  
 فایز است و بیخه کلهایاب  
 مجاز است ۱۲ خجالت  
 سلسله آقا بکسیر اول و نایاب  
 نوحانی کسی نسبت بافتن  
 و بعضی افزون شدن و  
 باندی دل و بعضی در کم  
 در و حلو که نیند غلط است  
 ۱۲ خجالت شقاوت  
 کسب نیند لفظ تشکیک است  
 نیکو سخن سر و خیار از  
 سیاهی ۱۲ خجالت  
 ۱۳ با کجا جوین جوین  
 بار کار آن بر با کجا و  
 بنده و بنده نیند و  
 بانی بر راه دور است



هر چند در شهرستان لفظ و عبارت تک و دو نمود و میزدای ناپیدای شمیم  
 و استعارات را بکام نام نمود و مضمون و حرفه که از کتاب اشتیاق ملاحظه  
 برابر اراحت خان صاحب بسیار مهربان صاحب قدردان سلمه الرحمان بروج  
 بیان تواند آورد دست نادر و ناچار میان این معنی بدل نزدیک بود جان ضمیر  
 کرامت تخمیر نگذاشت **درو** تا تو من برون یون **جیس** جل اجات اپنی جی  
 جان پیری جی کی بات آورد و عنایت صحیفه مسمرت نمود مضمون رسیده پیر  
 بتفصیل تصدیقاً که بسبب برسات در راه رود داده اگر نظر حصول  
 مرده صحت عافیت باعث اطمینان خاطر مستظر خار فوج انار کردید لیکن  
 یاد احتیاط حضور سر پان سرور الم مهابرت را بشود من آورد و نشسته شوق  
 دو مالگردانید سیت رسید نامه افزو و اضطراب از کجیرم پرسول  
 است تا خواب مراد و اب متعال بخیریت و اقبال بمنزل عقیده در ساند که نرو  
 بغیض صحبت نواب مبارز خان بهادر ساند که اگر مختصراً راه فوراً بر اجتهاد  
 بی استقامت بدل کرد و در تارک تمنی دوری کردی که بالفعل کشید و بشود و در

لک  
 جزو سارا کجی  
 کردن خاک کوفتند و در  
 ماه است ۱۲ سلف استقامت  
 لغت جلالت نور استن دور و مطلع  
 شعر اجازت نامزد آرا اخلاص  
 مجازت و اضافت با استعاره  
 خوانند خاک کوفتند و در  
 نازان لفظی از معنی خفگی آن  
 نقل کرده و جزو سارا کجی  
 اشتغال نمایند و لفظ  
 بجای تشبیه و سلف استقامت  
 بجای تشبیه و سلف استقامت  
 تو من برون یون جیس جل اجات  
 من موینا لفظ مرکب بجای  
 حاصل شده نگاه تو ای کجیرم  
 بادل من احتیاط حضور سر پان  
 که آب با سیر کجیرم پرسول  
 در دل خود با سیر کجیرم پرسول  
 من جیت ۱۲ سلف استقامت  
 سلف استقامت  
 که سارا کجی  
 گوید که در استون سارا کجی  
 بخلاف سیر کجیرم پرسول  
 بیان عقیده سلف استقامت  
 آن بود که نواب مبارز خان  
 بیست و دو روز در استقامت

و وقتی صورت بند که بمجاورد با سعادت و زحم انبساط را در وقت بخشید و <sup>والتسبیح</sup>  
 سرعت نماید این نیست <sup>بجمع کردن</sup> بلکه در منصفه ظهور جلوه کرده اند زیاده آنچه نویسد  
 شوق است و بسی اند معانی ما کنتم بنواب مبارز خان عرض داشت فدوی  
 صمیمی <sup>تألیف بافتن</sup> دکنی ای دادی اب عبودیت را وسیله بار بار باضن در شگاه همی کرامت همیر  
 دانسته و تقدیم مراسم عقیدت را واسطه حصول سعادت پنداشتم بعضی بار یگان  
 جناب نواب افضل مآب خداوند فدویت کیشان خدیگان صدقت اندیش  
 مدظلہ العالی میرساند که صباح و مسایط و طایف رعایای غلغلای دولت <sup>بند شدن</sup>  
 انهارا بمقتضای خلوص عبودیت نوع از عبادت معبود بحق تقدیر نموده <sup>باید</sup>  
 دستمال سعادت دارین شتغال دارد و حیث بدعت مشرقی مدارج اجابت  
 کرده اند درین مورد و نوار شتلمه نامی سر بلندی بخش گشت هر چند  
 استغفاری دوام این نوازش مقتضای ادب نیست لیکن نظر بر عطای فقهار  
 اگرگاه بر شحات کلک عنایت مسک بود و فضل و کرم میشده باشد  
 عین بنده نوازی است از راه صدق ارادت چند تمان بهو گیری <sup>و در</sup>

۱۰  
 منصفه کبر مع و نون  
 نشد بر منصفه کبر مع و نون  
 کبر آن مع و نون  
 نشا خندان  
 خالو خالو مع و نون  
 یا باین نظر خطا است  
 جبران صفت شد  
 است بکنه فاعل  
 مع خدیگان مع  
 پادشاه و خداوند  
 درین نظر کبر است  
 و معنی کبر مع و نون  
 خدا چنان مع و نون  
 لایق و نون نوار نون  
 و خاسته نون نون  
 اجابت











و نکات رنگین بخت گزینش بموجب اجماع مسرتان زبانه نوحان ظلمت  
 ۱۴ ای سخنانی خوب در خوب ۱۲  
 اسامعه افروز کردیده بتصور تکلمی کرامی بهدوش شاه انبساط ساخت  
 خوشدل کند خیال بجز آن کشیده رنگ آتش گل است دیده گلشن بندیده راه بر جز دوری  
 ضروری بر هم زن شیرازه بهر حال است لیکن تصدیق بر سر است معاودت خاطر  
 همیشه شتاقی را هم آغوش شایسته سی دار و در صورت ظهور این معنی از فضل تعالی  
 امید قوی است که غمخیزان او دیده را از شکنجی منت کشی نامه پیام بر آرد که جمعا  
 اتمه او ایام سفر می بود نظر بر رفع کلفت تنهایی پیش از ورود نامه ما می  
 ۱۲ ای شعر کاتب ۱۲  
 تکلیف تشریف فرمایی می نمود با لفضل خاطر جمع عزیز مصرا قامت بوده هرگز  
 غم این نیست نمایند و شب بعد ز بارانش محفل اصالیش توجه فرمایند بیت خوش  
 باشد که ما خوی بجز آن کردیم بر خود دشوار هر لو آسان کردیم زیاد هر چه از  
 شوق دیدیم با علم در آیدیم است العاقبه بالعاقبه بقرب باش خان در حالت  
 که دیدیم شوعات اجواز و تماشای شیرنگی روزگار شده باز که در می گلشن وصال را  
 ۱۴ ای تغیرات ۱۲  
 آب رنگ تازه می بخشید زمان آتش افروز گلشن فراق میکرد و خاطر سرسبز که در آید

در نکات رنگین  
 است و بضم خط  
 است و در وزن  
 بضم و از  
 جمعیت از  
 است و بضم  
 در سکو ز فاجعه  
 فو قالی بعضی کرده  
 در زشت و فاجعه  
 و با بضم و فتح  
 که درت و در فتح  
 و انچه با  
 معنی عربی است  
 در نکات رنگین  
 با بضم و فتح  
 و نوع زشتی  
 در نکات



بنام دعا کرده اند و سبب اول از دست دادن گمان شاید عبودیت محبت و تقوی باشد  
 سکوت از جان احوال نمیتواند نمود و آیه پایان داشت محبت که دور کرد و کوه نظر  
 اندر بجز محبتی نمیتواند کشود **محبت** از حال خویش بدانم جز آنکه روزی چند نگاه  
 شوق تو بودم کنون خیال تو ام با هر چیز اشتغال آتش مفارقت برق خرمین صبر  
 طاقت است در شدت و آرزوی حصول دولت موصلت موجود صحرای صفا  
 و وحشت لیکن توقع سعت اندفاع محبت جواهرت جیب دامان دل و جان را  
 گوهر آمدن تلی و انبساط میاز و دمیدم بنگساری دل غمخیزه و دیده بر سر  
 دوری ضروری می رود از دست **محبت** مرا امید وصال تو میدیدم تکین دیگر سوز  
 بجز آن نمیکند تقصیر غالب که روق تقیم صداقت تضمین جان جمعیت اقبال زینت  
 بخش منزل مقصود باشد زیاده ازین دل اشتیاق منزل بخار خار دور  
 جدای نگر اشتند و نظر بر حال مستطرا **محبت** بر راه بقید تمام و ایتام زود از سر تمام  
 بنام ضروری السراج تمام فرائج حاصل فرمایند و زود بصیقل نور و النجات رنگ  
 هم تنهایی از مرآت ضمیر است که حمل الام واق شایق است طاقت

طاعت بجز نظر  
 الفروقه بعد کرده  
 از این نظر است  
 از این نظر است  
 از این نظر است

طاق سیرت خاطر مزارک ترست از شیشه میدانی تو هم تا توانی آمدن ای

شوق مسکین دل بیایه حسب ایما و ریاضت در ریاضت کردانیدن از عابد خان کجا

نواب قدروان عبدالبنی خان بهادر مرقوم کردید و خوشیهای خان عالیجناب عفو علی خان

از نوشته سامی یقین انجامید بعد تشریف آوردن گرامی فکری که باید نظیر

خواه شتافت بالفعل در باب اجزای سه بندی خان مذکور بداد و عهده منصوص

بخار شتافت ایام جمعیت بکام و توس مرام رام باد به قرلباش خان از

افزای من بد مویش صهبای شوق سلامت امروز سیر باغ نوبنا بر توجیر عمارت تازه

بطراحی آن شگفت چستان التفات مرکوز خاطر بود لیدر ایشان از عزم عبدالعزیز پادشاه

جدید را عازم کریمیت نمود که در لویه یا دشتان قان کرد و مومنی از دولتخانه

تشریف داشتند در تیری رسانید نظر جمعیت استبا عیش آنقدر متعجب

معبر که رنگین صحبت از اینجا بخور حرکت نشد بعد ورود سامی صحیفه سبانی در باغ مذکور

تاب نهانی بنیاورده مصلحت کرد دید تا شام با وجود شدت سرما چشم راه لیس در

بسرگرمی صهبای اشتیاق بگلگشت باغ می پرداخت و هر دم زبان شیرین باز

ترازه و نواز شترخ میساخت **سب** مجلس درین شهر با خودی حضوریت بعد از سب عریضه کرده

من جای تو خالی است <sup>ترانه گوینده</sup> اگر چه سپهر اموز باده بیانی آن ساقی زرم نشاط منحص <sup>لاذاتان بگفته حقیقت شربا خواد ۱۲ محبت</sup>

صحبت انبساط بود لیکن تصور کلکشت کاشن همی روحانی آن تازه کلستان <sup>دشت نوزون نوزسته دوشانده ۱۳ ب</sup>

و داد دل اتحاد منزل را بنال خرمی **سب** باغ پیوسته گدشید و باغ دانغ <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

خیال روی تو کردیم و باغبان شدیم <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

متضمن بود چه عدم توجه با وجود تصمیم <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

بهجت آموذ فرمود و نشسته شوق را در وبال نمود **سب** چون نامه آن رسید بدیم <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

ز دست تو در بخودی کریشتر این نوشته <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

و کارش در آید یقین که صبر تلافی تغافل <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

جمعیست بکام و باده آرام **سب** بکلام باد **تقریباً** <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

مشاق از شکنجه شداید فراق یعنی نکارین <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

رغم خان صاحب سسر با شفاق <sup>تجد رسیدن کاتب ۱۲</sup>

همچنان نوسن مرام را می‌شاید با در هنگام هجوم آلام که چشم دل در راه قاصد فرزند  
 همراه و برادر بخیزد ای مکتوب بلید <sup>نوروز و در گذارین صحیفه ۱۲</sup>  
 متعاصد و چار بود و زبان شوق در مبدم باین ترانه جان نواز زخم می نمود در باغی  
 بی قوت آنکه دیده بر پیش گریه فی طاقات آنکه ره بسوسین سپرد ای کاش ساند  
 سخن قاصد از و تا یک دو نفس بگفتن پیش گذرد و در و طرب نمود و در جفا تو م  
 اطمین بخشیده ره نوردان و شد اضطراب در گلشن همیشه بهار اطمینان کشمین دایره عطا  
 فرمود در باغی ای سخن آسوده و خانامه تو یوی مطلع انوار صفای نامه تو از دیده  
 برد و از دل کلفت این جاغنه بی سفاست یا نامه تو اگر سواد سطور قایض النور  
 بر کلمات محیط آب حیات تو انم و است که از چشمه سار رضا می نشن جهان جهان  
 افسرده زندگی ابد یافت اگر بیاض من السطورین کسان سپیده صبح مطلع صد  
 آفتاب انم بجا که از فروغ نکات مهر آفتاب عالم رنگ کدورت و غم چون ظلمت  
 به سخت انزای عدم شتافت نظم نقش مراد نقطه بر نقش جزا سیم من خط شکر نشین  
 دیده بهر پیش مباحی دل خط او داد گوایی نزول اجلال در حال حالیر و بدل لوج  
 در سر انجام تمام ضروری السراجام صورت نوا می سرست کردید کین تکرار و غم

که نوسن مرام را می‌شاید  
 با در هنگام هجوم آلام که چشم دل در راه قاصد فرزند  
 همراه و برادر بخیزد ای مکتوب بلید  
 نوروز و در گذارین صحیفه ۱۲  
 متعاصد و چار بود و زبان شوق در مبدم باین ترانه جان نواز زخم می نمود در باغی  
 بی قوت آنکه دیده بر پیش گریه فی طاقات آنکه ره بسوسین سپرد ای کاش ساند  
 سخن قاصد از و تا یک دو نفس بگفتن پیش گذرد و در و طرب نمود و در جفا تو م  
 اطمین بخشیده ره نوردان و شد اضطراب در گلشن همیشه بهار اطمینان کشمین دایره عطا  
 فرمود در باغی ای سخن آسوده و خانامه تو یوی مطلع انوار صفای نامه تو از دیده  
 برد و از دل کلفت این جاغنه بی سفاست یا نامه تو اگر سواد سطور قایض النور  
 بر کلمات محیط آب حیات تو انم و است که از چشمه سار رضا می نشن جهان جهان  
 افسرده زندگی ابد یافت اگر بیاض من السطورین کسان سپیده صبح مطلع صد  
 آفتاب انم بجا که از فروغ نکات مهر آفتاب عالم رنگ کدورت و غم چون ظلمت  
 به سخت انزای عدم شتافت نظم نقش مراد نقطه بر نقش جزا سیم من خط شکر نشین  
 عبارت از نیز زمین باشد بهر شریک مناک ساکونیند و حیات  
 دیده بهر پیش مباحی دل خط او داد گوایی نزول اجلال در حال حالیر و بدل لوج  
 در سر انجام تمام ضروری السراجام صورت نوا می سرست کردید کین تکرار و غم

در سر انجام تمام ضروری السراجام صورت نوا می سرست کردید کین تکرار و غم

مواصلت نواب مستطاب عبدالنبی خان بهادر به تقریب حضرت تصور عمداد ایام  
ای برای ۱۲ ای سبب تصور ۱۳

به اجرت دل مشتاق را مبتلای اضطراب گردانید و اسب العطا یازود از مقدمات  
ای از نمودر شده و در ریخ انداخته شد ۱۲

فراغ بخشیده عمان غریمت باین سمت معطوف گردانید و مستظران مپو را یکجام

رساند حسب ایامی کرامی در باب اجاره دیها جاگیر بز سنک او کارشن یافت

بے اجازت برادر خود و بعرضه اجابت شتافت و کین مار و پیشت در ارتکات  
ای قبل از کرده ۱۲

نیز با پیشت مذکور نگارش نمود که بروقی معلوم قبول نماید و مقدر گردانید که نزد  
ای کاتب ۱۲ ای اجاره دیها ۱۳

موافق اقساط و کیل او در اینجا رساند غالب که پیشت مرقوم مطابق ترقیم بعمل

زیاده بر شوق چه بر نگار و مپو **قلباش خان** خالص صاحب سراپا اشفاق عزیز  
در سپهر ۱۳

دللباشی شتاق سلامت استیلای تمنای مواصلت سراپا ماست نه بدرجه ایست که شتقری  
که شتقری

از ان بدست یاری قلم و زبان در ظرف حرف تواند گنجد و شدت شتیاق رونق  
در درم ۱۳ در همه ۱۴ در همه ۱۵

پذیری بزم محبت و وفای فیض سہات نه بجدی است که خردنگه سنج شمه از ان  
۱۳

عین بیان تواند سنجید **سخت** شرح سوز دلن کار قلم نیست بی پای چوبین  
۱۳

ز کجا عرض آتش ز کجا شہادت دلها صدقت انما که بصورت دو آئینه مصفا  
۱۳

و بروی بکدیگر عکسین <sup>مذریع</sup> مافی المضمیر مخاطب و مخاطب <sup>مستطاب</sup> لیدر یاسم اند در بیان این معنی

بدل نزدیکانی است <sup>مستطاب</sup> دل پیش تست صورت احوال از و سیرت تا شرح <sup>صفت مخفی و لفظ ۱۲</sup>

اشتیاق کجا بی مان کند <sup>مستطاب</sup> به بدرقه <sup>مستطاب</sup> افضال از و متعال با حال کسیرت و اقبال در <sup>خرمیتوا</sup>

بخش حال جاگیر شده باشد در سر انجام امور و رونوی تا کید بکار رود که از مہام <sup>بخش آن مقصود است ۱۱ برای</sup>

اہم زود و نواع دست دبدو پیش از القضای ایام و عده غمان توجہ بانصوب <sup>انعطاف</sup>

یابد تادل و دیدہ مشتاقان <sup>مستطاب</sup> مجبور سیر و حضور الطاف کنج منور و سرور در <sup>مستطاب</sup>

ای اختر سعید <sup>مستطاب</sup> معصوم و بیاید با بخت خوش طالع مسعود بیاید این حرف طلب <sup>مستطاب</sup>

از زبان قلم است <sup>مستطاب</sup> دل میطلبید ترا بیازود بیاید تا کلمه و این تنها از احوال نخست <sup>مستطاب</sup>

تا خود و اطوار خرد و بزرگ کن دیار و صورت سر انجام کار تا نیکه باعث <sup>مستطاب</sup> ناز و افتراق <sup>مستطاب</sup>

یا اضطرار کردیدہ اطلاع فرما باشند کہ در بر زم تنہائی غیر ازین <sup>مستطاب</sup> سبیل تسلی خاطر منتظر <sup>مستطاب</sup>

متصوریت با جمعیت <sup>مستطاب</sup> تمام بجام و تونس <sup>مستطاب</sup> رام باد <sup>مستطاب</sup> بقدر <sup>مستطاب</sup> باشخان <sup>مستطاب</sup>

بسیار مہربان صاحب <sup>مستطاب</sup> غایت نشان سلامت بعد مدت حمد و درود التفات <sup>مستطاب</sup>

عجایت نمود یاد از الطاف قدیم داده گلشن انبساط را تا زکی تازه کریمت نمود <sup>مستطاب</sup>



در احوال جاگیر و معانی و مضامین دلپذیر مطلع فرمود نمیداند که از شدت حرارت  
 فراق بر طراز دیار حدیث اشتیاق را بیان سازد و بهر حال **المصرع** در آن زبان در **شکا**  
 شایع حال است که بی یاد بگری می مسرت بنیاد و در می نمیکند و دو ساعتی به سعی و فکر اندک  
<sup>گواهی</sup> **حج** مهاجرت که بفضل **انگلی** عنقریب بائین **دلخواه** صورت می بندد و بسری رود چنانکه  
<sup>ای اندک حج مهاجرت</sup> معنی **الامور** بر بوند باوقایع با بصورت **توجه** **نواب** **نظام** **الملک** بجانب هندوستان  
**جلوه** گذشته موجب وقوع **تغویق** در ظهور **تاج** **خوت** گذاری کردید و **الاتا** حال از **شکا**  
**منت** کشی **مرا** **سلاخان** **بهر** **عده** **ظهور** **میر** **سید** **از** **انجا** **که** **سپت** **مع** **کار** **موقوف** **بوقت** **است**  
 که چون وقت رسید **خواهی** از بند **رمان** **مکنعان** **باز** **رصد** **که** **خیر** **طلب** **بوجهی** **مقصد** **است**  
**بتوجه** **باطن** **تفقد** **مواطن** **اعانت** **فرما** **باشند** **که** **نتیجه** **سعی** **عجالت** **بر** **مصد** **شبه** **و** **شاید** **دول**  
**و** **دید** **در** **دوری** **دید** **علی** **الکریم** **سپهر** **از** **بند** **الجدایی** **ربانی** **یا** **بیت**  
 اگر **دیار** **موافق** **زبان** **که** **سازند** **فلک** **بیک** **تنها** **چه** **مستواند** **کرد** **از** **راه** **بی** **تکلفی** **تا**  
**دو** **ساله** **که** **باعتماد** **این** **حج** **یک** **زنگ** **قماش** **قابلیت** **ارسال** **داشت** **مثلا** **اللهم**  
<sup>جز بمحضه و هر وقت از غیاب</sup> **ارسال** **داشت** **و** **منت** **بر** **رود** **و** **شخص** **و** **گذشت** **یقین** **که** **به** **ستیا** **ری** **سپند** **طبیعی** **است**

پسند علم بر بلندی خواهد فرشتانند معکم اینماکنتم بقدر بسیار خان صاحب

پیرمان خصما سلا از شداید اشتیاق موصلت میرایا بجهت که بوجوه در طرف

درف کنجاشین پذیر نیست هر چند بسیار نویسیم است است قصه شوق ترا که مختصر

نویسیم نوشتیم بیشتر از بیشتر بیشتر تا به شوق شد و الهام در حالت شدت استطرار

سامعی حقیقه است با در متفهم تقیم رقیبه بحجاب نواب علی القاب باب اندفاع بعضی نواب

و بیجایی پیشین غمت و تحوین تمام اختیار گردانیدنش از نظر که منظر بدست بگویند

صدقت مشهور و در احوال بود و مودت و مطالعة مضامین طرب آهنگش تا اساطیر خواه عطا

فرموده همین افضال از دستعال که شامل حال افضس خستمال است اکثر اوقات بیک در مجرای

و به حال صفا ذاتی آن مستجمع صفات کمال بود وجود دلیسه مذکور محصل است منزل مسکون

در حق از آن مغوله که مرقوم قلم تو در قلم بود منظور خاطر خاطر نیست لایزال اندیش

مرقومه تحصیل حاصل نامناسب است موقوف نموده بجز نبضت را با تضرعات سمات

به بالاکهات دولت سامعه لامعه در یافته باشد بفضل الهی امید نوی است که غنچه

مفضل اتحاد و پیوستگی که امی و لوق تازه کیر و در مجالست روحانی رنگ مکالمه زبانی پذیر

بیت قول حفظ کردی که در این  
است مصراع عالی باشد  
و مصراع عالی در این مقام  
نظیر این نیز در بعضی جایها  
نویسیم است در بعضی  
نظم و در بعضی جایی  
و معنی کلی که در کتب  
خانم هم در بعضی  
که در این صورت در بعضی  
مواقف حاصل شود و در بعضی  
وضع و در بعضی صفت  
تنه پس مضامین که در بعضی  
سامعه بواسطه حرف از  
باشد از بعضی مضامین  
و با تاملی در این  
نسخه رسید آنرا از وقت  
که صحیح دولت حاصل  
شده باشد

سیت در پی فکرهای شب بچران که تابان شد و کرد آفتاب تا لام از نشسته است  
 اثری او تعالی شان زود در تشنه لبان دایمی هم با برت را بسر چشمه زلال وصال رساند  
 و مپوران مشتاق را کامیاب و برین آرزو کرد و اندانده علی کل شیئی قدیر <sup>در آرزو که هر چه در دل است</sup>  
 خانصاحب مهربان که مفرمای مشتاقان سلامت روزی نیست که سوز حرارتش آید  
 نعل دل تیار رنگ آفتاب صبح تا شام در آتش اضطراب نگذارد و شبی نیست که  
 تپ آتش فراق خاطر مشتاق را مانند شمع از شام تا صبح در کجبه بسوزد که از نذارد  
 پیت بی تو هر روز مرا با بی مهر شب نیست <sup>نظمی که آنرا بجز عشق گویند</sup> شب چنین روز چنان آید چه مشکل  
 عالیست <sup>در حدیثی که بعد از آنکه در روایت صحیفه آمده است</sup> که بعد از آنکه در روایت صحیفه آمده است  
 بانگ آتش که اضطراب است و مضامین البقات اینک شش الطاف قدیم بیا دوا ده  
 بانشاط تازه بدوش ساخت <sup>سود شدن و فرود آمدن جوانی</sup> پیت پس ز غری بسویم که کجای که جبار و در  
 زخم شمشیر لغافل اجزا دارد و از زخم تنبت تولد فرزند مخلص زاده مریبون توجه خاص  
 کردانید نظر بر این آرزوی دیرین <sup>ای که معجزانه</sup> کسب اتفاق وقتی اتفاق افتاد که تقدیم مرا  
 بر گزینم خاطر را خط زنگر دهنده این معنی بر تکرار در نیاید و الا اولی که میسرت

سیرت تکلیف کثیر شریف شریف بفرصه ظهور روحی شستافت مصحح تمام در اول دیده شد  
 در بیان انداختن و کار فرمودن کسب راه سخاوت  
 بهر حال با صلح افتد بهو چیر و کمیت بر کار تا حال رسید بلکه خبر روانه شدنش بحال  
 و اطلاع نارسائیش موجب رفع احتمال فراموشی که فراموشی خاطر است گردید و کردار  
 محبت منزل بار و وقوع تعویق در عهد دوری صحایف تصور کم تو چو بی بسیار بر خود بی  
 بر چند که غیرت محبت بار منت نامه و پیام بر نمی تابد لکن در ایام مهاجرت که آتش شوق  
 همیشه اشتغال دار و وسیله تسلی غیر از سراج گلک عاطفت ملک مشهور است اگرگاه گاه  
 باین معنیات قانون سیاسی بکار دارند بجا است بفرمانش خان  
 مشفق مهربان که مفری دون مستجاب بدید عسایت نایب عاطفت طراز مشفق  
 شکایت نارسائی بنایق نیاز ورود انبساط امور و نمود معزز و مسرور فرمود محبت  
 ز شوق سر و پیش گذاشته کفتم به عجب عجب که ایام دور و استخوان آمد درین ایام بهر  
 جان گرا که نصب بعد با و کاری اتفاق نیفتاد که بعد صد و سی صحیفه در زیم  
 جوابش تقاعدی راه یافته باشد نارسائی نامه بر آن لایح علاج بهر حال خط نیست که بیا  
 مسرت بنیاد و تمنای حصول دولت بگذرد و بیست و دو غایت از پیش چشم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰

اگر دوری خیالات در نظر درینو لاخبر باز شریف فرمود که کجی را با د از خارج  
 سبب کردید یقیناً تا حال بمنزل مقصود رسیده باشند و صد که بسیار طبع قدیم  
 و توجه چشمی رود و مفصل و متواتر بنویسند و آید که اساس این است حکام را  
 فرد حقیقت بسیار جاگیر حسب الامام رسول گردید و باید رسید لشکر فرزند پسر  
**بغالب خان صاحب** مشفق و مهربان است نامه حضرت شامه رسیده و فرموده است  
 رسیده زمان هوامت رسانیده ایجا از مسیحائی بکار برد یعنی بجز در این  
 طرب جاوید در قولی که از چند گاه پیش از این بود که فعلاً از اینکوهی نمود و در حث  
 بر حث از خود حال آنکه سبب و صلح جان شود و نزدیک طایر شوق نیز کرد  
 مراتب اشتیاق و مدارج انتظار آفاقاً تا رسید در وقت و انشاء الله تعالی دیده شوق  
 کامیاب تمام میگرد و در امت کشی میام و نامه بجات دست میدهد و زیاد شوق  
**بفضل اللہ خان** صاحب میان سلا و قطع عنایت نامه است  
 سبب که متواتر با الی انکور که بر وانه اشغال شمع محبت بود در هنگام  
 صیبا ای انتظار در و نشاط نمود و کیفیت اشتیاق را و باللامور و در

آن محمد و خجالت در نظر است  
 علت جزای محمد و خجالت  
 با فتح صومعه در خوب  
 بنیاد بدار بر روی لغو  
 کرده شود  
 با کبر که نسبت با حق  
 و بعضی بالبدن و نور  
 شدن از خجالت است  
 حاصل خود وجود است  
 دادن شمع حاصل  
 شد نامه

فزون گشت آینه شوقم مگر ز تاک قلم بود و ز شراب مداد بهر حال باد از یاد او جدا  
آینه شوقم مگر ز تاک قلم بود و ز شراب مداد بهر حال باد از یاد او جدا

و ادو خانه آباد و سباب عیش ز یاد با وفا که درین صغر قلیل اکثر آینه بسیار پیر قابل سیر  
جمع مکان بیخه جای

طوطی شد لیکن بدون زفاقت رفیقان شفیق طبیعت خود پذیرفته صحت وافر لیسرت  
دیدند

دوست نامهربانان بر مرغوب محلو طوطی شد بیست بیست و سیر باغ حبه دل و آنگه گشتی ایام  
ای طرز و روش

منظره تماشا کند گشتی عنقریب چون انشاء الله العزیز رجعت آیات فیض سحر است مانند  
بعضی تفریح و دریدن شوق و آفتاب

و از نسکینه انتظار قاصد نامه گشتی دست و پد سر گذشت ایام دوری با ملو حبه صورت  
چون

اظهار خواب یافت با اتفاق یکدیگر شرط انتقام از آوان فراق بعرضه ظهور خواب داشت  
جمع آن بیخه وقت

زیاده شوق و الدعا فضل الله خان خالص صاحب بسیار حسن است کرامی صمیمه  
چه انوار چه نیکو چه خوب چه

دست کنجو با خوشبهای تکوین لذت معمور کنار دریا شور سید و شور شیرینی از بیفت  
بسیار و تمام کرده

خوان سپهر کفر نیده بسود موفور رسانید مصرح ای وقت تو خوش که وقت با خوش  
بسیار و تمام کرده

کردی این مرتبه این بر امتداد ایام دوری که در نمود و بر گزمتصور شود بهر حال الخیر  
دراز شدن

و اما وقوع حال انشاء الله تعالی عنقریب حجاب جرات اندفاع می پذیرد و اظهار شد آید  
یعنی نیکو و نایب است در هر امر که بظهور میرسد

فراق و مدارج اشتیاق با ملو حبه صورت میکرد و بیست و شکار اشتیاق و شکایات هم مکرر باز  
از این

روزه بهیم و کز قلم ز جبار آید آن که از صدیکه و نماید بیان از زیاده شوق و السلام

ای کجیکه کبر ۱۲ گناه صورت ملاقات دست نمید ۱۲  
به سلطان علیجان به باور خفاحت قدر دان قلم و لطف و احسان است

صدقه و ری صحیفه نما ابا التفات در عتی که دل صدق منزل حکم القلیب صدی الی القلب  
ای سیر بهی ۱۲ یعنی لطف و کرم مجاز ۱۲

صد دان بود که بذریجه نمیکه نیاز و توفیق خود در ابریشگاه خاطر عاقل که را ند صورت  
یعنی استوار و خردمند است ۱۲

تسلیت با یعنی **سپید** و با همه در زمین راز بر یکدیگر اندر بر تو از راز که دید و شنید

آرزوی خواص است لازم المهر شود و مال اگر دانید **سپید** که نمیرد از خود بخیر کرد و فریاد  
که بگنویب تو مشتاق ترم کرد **سپید** سببه که با من خواه باعث حصول این تمام تو اندر  
ای طرز روشن ۱۲

بعضه ظهور آرد تا ظهور این **سپید** سبب این متر صد یاد و فرمایند است از زیاده  
ای امیدوار ۱۲

عرض نیاز چه بر طراز **سپید** حکم الشریع  
صاحب مشفق مهربان قدر دان بر طلب است

در درامی مفاد و خدمت معاوضه معزز نمود و بهوار استگنی مران فیض القدران  
عزت داده شد ۱۲

هر چند عارف از امور غیبی است **سپید** سبب با صلاح است  
ای کجیکه کبر ۱۲

بسی نظیر بر کرد و توفیق ترک بیان این دو امر باید دو **سپید** سبب با صلاح است  
ای کجیکه کبر ۱۲

تغذیه سببه این توفیق نفس اروا **سپید** سبب با صلاح است  
ای کجیکه کبر ۱۲

کندید در این کارخانه نقدی کار کرده آنرا بکار آید بکارگاه تعلیق متعلق محمودی اند  
مراد وقت حرکت ۱۲ گنایه نزد دنیا باشد ۱۲

بعد از آنکه دولت نشان که عالمی بخوشه چینه خرمن از شاهستان کامیاب  
ای مقولین الله ۱۲ مراد عالم ۱۲ ای بی کرمی ۱۲ ای بی کرمی ۱۲ ای بی کرمی ۱۲  
دولت داری کشته اند دنیا را بزرگ آنرا تعبیر فرموده اند فی الواقع مقام عالی  
ای حامی زراعت ۱۲ ای در حقیقت ۱۲

همین است که در ریاضت جو بگذشتی دیگر معموره نیست از او را به  
ای همین در این است ۱۲  
نمیداری از این نظر که اگر چه اختیار کار هم به اختیاری اختیار می کند با اختیار  
مراد از دنیا ۱۲ ای بگذشتی ۱۲ ای قدرت ۱۲  
است نیست که بتوقع اینکه شاید توفیق کاری که باعث ظهور شاه مدعا تواند  
ای خوبی اثر ۱۲

باخته شود در کار بدون نظر کامل بر از تعطیل است بخاطر خواهد بود احوال خیر حال او را  
ای با صلح و بسا معاد ۱۲ بکار بودن ای بخاطر بکتوب الله ۱۲

بعد از آنکه شایسته روز قیامت بحواب دیده اعمال خود چون روز روشن معائن  
ده از هر چه ۱۲

کرد که حسنات تمام عمرش با نصاب معامله بیوه که روزی از او نظر بر آید  
ای با صلح و بسا معاد ۱۲

در میزان انصاف هم بلیه نمودند آخر از روی انصاف بله انصاف گرانی نمود و درین  
تکلیف کثرت ۱۲ ای وزن کردن ۱۲

او را در بازار محشر از یک بهر اراده درین صورت دست بکار و در این باره از  
ای در برابر ۱۲ ای زنده که ۱۲

همه کار است بهر دست داریم همه جا مانده که در همه کارها سید از نفیته چشم دل جانب  
ای در برابر ۱۲  
بسیات چه میگویم از من استغرق بحر نما امثال این مقال بجای آن مهر با بهر  
ای در برابر ۱۲

ای مقولین الله ۱۲ ای بی کرمی ۱۲ ای بی کرمی ۱۲ ای بی کرمی ۱۲ ای بی کرمی ۱۲  
ای در برابر ۱۲ ای زنده که ۱۲ ای در برابر ۱۲ ای زنده که ۱۲ ای در برابر ۱۲ ای زنده که ۱۲



تخص فضا نیست <sup>۱۰</sup> مصرع زنیگان غیر لیکونی نیاید؛ زیاده چو عرض نمساید

بمیر خریف قلمی میرزا صاحب میربان سلامت عنایت نامه سرای اشکانت

رسید و موجب تعجب گردید فی الواقع سعی در تحصیل مقاصد بزوی در نظر گرفته

اولی است و صرف نقد اوقات در غیر انجام امور دنیوی پیشیا بیت <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup>

چیت که دنیا چیت؛ نیک طالی چیت که عقبه بخت در العباد همه را تو شوق <sup>۱۳</sup>

فکر معاد در فتنه گرداناد و غیر طلب در هیچ حال با هیچکس لوس حرف نمزند که باعث

از روی گردود هر چند تا مل نمود که با عت این همه گله تواند شد بخاطر آنکه <sup>۱۴</sup>

که از زبان برآمده باشد و حق المقدور در تقدیم مراسم خدمت گزار می تمام <sup>۱۵</sup>

نمانده بجز در سینه درینجا و خیل تعلقه شدند و جاگیر <sup>۱۶</sup> که سندان با حال در میان <sup>۱۷</sup>

نیست یافتند معجزه بود و این همه بے توجهی است درین صورت شعر <sup>۱۸</sup>

خواجها فقط که از راه بی انصافی نغم آورده اند <sup>۱۹</sup> بیت بی مزد بود و هر خدمتی که

کردم ایار ب مباد کس را محذوم بے عنایت اگر از نیجان نباشته شود کنجایش <sup>۲۰</sup>

دارد و بهر حال با وجود عدم وقوع تقصیر معترف تقصیر است و متوقع <sup>۲۱</sup> زیاده

والدعا فهو المدعا فصل سیم مکاتبات خان سرا با فضل و  
احسان فضل الشاهان با عزمه در باره و بزرگان روزگار  
بشاه نظام الدین قدس سره عرفه اش ارادت کتاه  
فضل شاه عبودیت را بگزارش از اسم کورنش آرایش پذیر کرده اند بهر  
بهره اندر آن چهار باش فضل و کمال قبله آمال کعبه فضل حاصل خواهند نیاز کیشان  
خدیگان عقیدت اندیشان میرانده در ایام حضور سعادت حضورین فضل گنج سبب  
شدت غفلت که مقتضای بشریت است طبیعت ایل تحقیقا خیریات نبوی و اهل کمال  
توجه ظاهر و باطن بسیار غرض حقیقت دریافت می نمود حال که از دولت طایفه  
مردم و در نوشته نهانی منقوش است اکثر اوقات تلف شده تا نصف وقت  
مید و فکر تنقیح بعضی مقدمات می نمود و می کند بعد از آن که در این شعر و نشانی  
میکرد و در وقت بود دولت به حال تر انداخته و فراموش کرده بودین ممکنه نثر و آرا  
بعضی عزیزان کلمات نشان که بالفعل درین دیار حکم استوار بر افروخته شده اند  
بجای ضربت جبهه و پایش نفاس که مدخل آفتاب است نقطه زبانی که عیانت است

ساده و مختصر و مفید  
یک آیه از کتب کلام در مذهب  
یک آیه از کتب لغت در مذهب  
یک آیه از کتب فقه در مذهب  
یک آیه از کتب حدیث در مذهب  
یک آیه از کتب اخلاق در مذهب  
یک آیه از کتب تاریخ در مذهب  
یک آیه از کتب نجوم در مذهب  
یک آیه از کتب طب در مذهب  
یک آیه از کتب فلسفه در مذهب  
یک آیه از کتب ریاضیات در مذهب  
یک آیه از کتب ادب در مذهب  
یک آیه از کتب شعر در مذهب  
یک آیه از کتب منطق در مذهب  
یک آیه از کتب کلام در مذهب  
یک آیه از کتب فقه در مذهب  
یک آیه از کتب حدیث در مذهب  
یک آیه از کتب اخلاق در مذهب  
یک آیه از کتب تاریخ در مذهب  
یک آیه از کتب نجوم در مذهب  
یک آیه از کتب طب در مذهب  
یک آیه از کتب فلسفه در مذهب  
یک آیه از کتب ریاضیات در مذهب  
یک آیه از کتب ادب در مذهب  
یک آیه از کتب شعر در مذهب  
یک آیه از کتب منطق در مذهب  
یک آیه از کتب کلام در مذهب

از گفتن اسم ذات بر زبان مقهور شده میگویی دل کجا است که تصفیه اش منظور  
ای الله الله

باش اذافات الشرط فئات المشروط و گفتن کلمه که علامت ایمان آوردن است  
و تیکه فوت گردد شرط فوت گردد مشروط

یکبار کافی هر مرتبه تجدید ایمان دلالت میکند بر بقیه کفر حیاتی شخصی ازین گروه در حالت  
از سر نو گرفتار

نزع بود عزیز می بقرات کلمه ایمان نمود و گفت یکبار مسلمان شدم در دم و اسپین اگر کلمه  
جان کندن

بر زبان نام کافر مرده باشم و تقدیم نماز مطلق ندارند که شرک بهم میرسد یعنی عابده  
بند کردن یعنی عمل کردن

متوجه میشود و امتیاز هر دو که باعث اثبات دو نیست شرک خفی نیست مدعی دعوی  
تابی

انا الله بوده خریدار از اجداد مدار و اول درجه عرفان می بخشند محبت آنکه با وجود  
یعنی منم خدا

اینهمه تجلیات و دراز کار تو سلسله چشمتی دارند دل ارادت منزل از دید  
جمع تجلی یعنی در خیال آوردن

این جوان تحت اشغال مسلمانان حیرت است که در یک طریق اینقدر مخالفت ظنی از  
ای آنجا که تعجب را فریاد

قبیل یکبارم دویمو یکی طریق تصدیق توان کرد هر چند متامل شد تسلی که رفع شود  
فکر و اندیشه کنند

ممود هیچ زور و نمود ضرورتی بعرض این مابرا کارند جرات کردید از فضل  
ظاهر نشد

امیدوار است که بدست یاری نتیجه کلک کرامت سلک عقده این مشکلات را حل  
ای آنجا که

اختلاف پذیرد و نا اطمینان خاطر صد اوقات ماثور صورت گیر و چون غلام نوچی لیاقت  
ای آنجا که

این امر خطیر در خود نمی بیند از راه غلام نوازی باین عظمتی استیاز یافته نوحی  
همی بزرگه عظیمه

مشهور توجیه خاص در که تفرات خلافت صوری بمعنوی جلوه ظهور باید مصرح  
خلافت صوری اشاره برشته که کاتب از کتب الهیه در وقت خلافت

نظر فرما که مستغنی شوم ز اینهای جنس زیاد چه عرضیاید **نظام الدین**

عرض داشت غلام بلا اشتباه فضل آداب محمود را وسیله سعادت و در است برض

بهره اندوزان جناب فصیحاب قبله ارادت نشان کعبه مرشد پرستان میرساند که نواز شر

نامه که است نامه مصحح صداقت و تار عبد الستار متضمن تفسیر و در و فیض آموذ  
جزا ۱۷۰ بیس ۱۷۱

نموده معزز و مفتخر و کترین در زمین و دنیا ذریعه نجات خود سوار توجیه خاص نمایند

و براتکالی افضل افضل شمال در همه جا و همه حال با وجود استیاریشانی جمعیت کامل  
انگاه بکسر تشهیدتای کسوره تمیز کردن ۱۷۲

مصرح بر کسب نازد و مارا تو لبه درین ایام که شریفی آوردن نظام الملک درین  
بیای خطاب ای بسکندریستی ۱۷۳

ملک اتفاق افتاد و بزرگان ایند و در استقبال شناسنده کترین با وجود تعلق قلبی بر  
ای استقبال نواب مذکور ۱۷۴

اعتماد ارادت و اخلاص که نواب مغربی الیه را بحجاب عالی متحقق است و بتوقع کلماتیکه  
بالفتح بر وزن موصی یعنی منسوب ۱۷۵

وقت رحمت بشارت الیه در باب علم ارشاد شده بود و کار بند حرات  
میرزید ۱۷۶

جمعیت ایست با نایب مستقل در قلعه گذاشته خود جزیده برفاقت نواب قدر دان قدیم

الاحسان سعاد الله جان سلمه الرحمن عازم ملازمت شد الشاه و الحمد العزير مختص  
ای ملازمت تواب نظام الملک ۱۲

داخل لشکر میگردید و لیکن از بسکه کم توجهی نواب نظام بخش عالم در حق قلعہ داران  
ای لشکر نواب موصوف ۱۳

عموماً مجموع کرده و میخواهد که بدون دست آویز نواز شنامه با تحصیل ملازمت جبارت  
ای نواز شمن نامه شاما ۱۴

نماید لکن اصرار داشته بحال قاصد جوهره دارد و آنه جناب عالی نمود و بجز گذشت  
ای نواز ۱۵

عرضیه نیاز از نظر مبارک نواز شمن صحیفه نواب عمالک انتظام بمضمونه که موجب  
ای انتظام در سینه عمالک ۱۶

اظهار صفت غلام که در جناب کرامت آید دارد و تواند شد و ارشاد نامه بنام  
دوستی ۱۷

غلام مشتمل بر ترغیب آشتی نواب در قلعہ و رسیدن با طعمسان خاطر جناب نواب عالی القاب  
در رغبت و خوب نشی از اخلاق ۱۸

زود تر عیادت شود که در لشکر بودن ملازمت نمود بدینماست و پیش از رسیدن نواز  
مراود از عیادت ۱۹

سعی ملازمت بیجا در نیاب هر قدر زود تر توجه شود بجا زیاده توقع لطف و عطا  
ای سعی در باب ملازمت ۲۰

به حال همیشه جناب نواب امیر الامرا حسین علی خان بهادر و رضایت  
در

ندوی بلا اشتباه و محض فضل است او ای آداب عبودیت را وسیله حصول مقاصد این  
پنداشته و تقدیم مراد عقیدت را از رعبه نیل مطالب است این نگاشته بعضی بار با بیان حضور ۲۱

فیض خورشید نواب ملک جناب خورشید رکاب سبایه گستر آفتاب زره رور  
ای خورشید رکاب ۲۲

نواب امیر الامرا بهادری در مظلومانه شد الاکبر میرساند که فدوی از مدتی بتقریب قلمه داری  
 نوری در زانو نه از دوا منزل دارد و از شرف ملازمت قدشنا سان فیض سان داغ  
 در آن بر دل هر چند بمقتضای بندگی قدیم که از زمان حضرت خلد مکان در جناب  
 نواب تفضل نایب قطب ملک موت و حسان هر چه شوق و امتنان نواب  
 قطب الملک سلمه الرحمن متحقق است دل و جان ارادت نشان همیشه نایب است  
 گرم توانان میدانند و بیاد کرامت بنیاد و دعا از دیار مرآت فیض بخشی  
 نوازی روز را بشب و شب بروز میرساند لیکن منتها تمنای آنست که جزی در  
 ظلال افضال آنقبه آمان کسب سعادت پردازد و جوهر فدویت و اعقاب و رو  
 کار آرد از آنجا که بدون آن فیض هر در اخصال این آرزو جرات نمی تواند نمود  
 از فضل و کرم امیر و ارور و حدم عالی است که نایب مستقل با جمعیت شایسته در  
 قلعه که پشت خود را در سایه التفات رساند و دیده دل را بکل الجواهر نواب  
 اقدام فیض التزام نور یاب کرد و انقبال بجزوال از مطلع احوال طالع باد و باقی  
 و آله الاجا و بنواب نظام الملک عرض داشت ارادت اکتناه محمد فضل

ای بود سطر ۱۲

بچه چهره چشم بهر  
سینه کج

در سینه کج بود

در شهر بنام سید میرزا

جمع الامین امیر

دیری نمودن

طریق

در سینه کج بود

قدیم اسم عقیدت را جمیع سلسله حصو سعاد شائین پذیرفته و تقسیم  
بعضی نیکان بوفی

این حضرت را منبعه ذریعه دریافت دولت دارین انگاشته بعضی برهاندوران  
صفت ۱۲ توصیف ۱۳

بنای نواب مستطاب معالی القاب منظر اتم فیض ممبر بر فضل و کرم قبله معتقدان  
بالکند و خوش آمده

اسخ الاعتقاد کعبه را سخنان صدقت ترا و میرساند که صباح مشا التمام تقسیم  
خوبتر و خیرتر

لوازم دعا اعتلای اعلام دولت ساد التمام را نوعی از عباد ذو الجلال و الاکرام در  
جمع کلمه یعنی نشان ۱۴

انا فانا در اقصای خایران روی گمان نیست بکم الدعا و بظهور الغیب انا فانا  
دعای بخایانده ۱۲

بفضل مفضل بحق بر تو بخش را بعتر تمام داعی است با تش یا صبح دولت است  
ای نایب دعا ۱۲

این اثر یا نتیجه سحر است و استغفار نیز اقبال لاریان را با استعجال بر درجه کمال عروج  
کافی برای علت ۱۲ ای نیجه دعا وقت سحر است ۱۲

که در صورت و معنی رتبه بالاتر از ان مقصود باشد متصاعا گردانند و دعا گویند  
ای ظاهر ۱۲ باطن ۱۲

و کما موهبان خاص عام همین افضال کما موهبا کما طالب عظم نموده بکام دل  
ای نیکو گفته مقصد ۱۲

بفضل مفضل و بتقدیر اراد خاص در جناب عالی دارد با وجود عدم لیاقت امیدوار  
ای نیکو کار ۱۲

فضل و کرم است بعتر بر خیزیم لمانی بخشایش تو بر زمین منکر بر کرم خوشی نگر  
۱۲

سایه کرامت سرمایه جاودان نورپیرای آفاق بنواب نظام الملک حضرت داشت

صدقت آکنه فضل الله او ای آداب تسلیمات و گزارش لوازم کورشات رازینت فریق  
دروغی آکنه بکنده چیزه رسیده ۱۲م

ارادت آکنه بعضی با زبان آستان فیض نشان بنواب عالم آباء قبله مرشد پرستان  
جای بر روی ۱۳

عقدت سرستان میرساند که در زمان سعید و ساعت اسعد که سعادت از این برست  
سخت بکسرتین خیره نیست و چهارمین طبیعت ۱۴ غایت

سرگرم سعادت بود نسیم نفس هم نوید طرب جاوید آرا لیش چار بالمش وزارت بمریج  
سرگرم مجدد در کاره کشته نشکونه ۱۵

بهار گلشن کرامت التفات یعنی ذات تقدس صفات غنی و کما معقده ان صدقت انبار رنگ  
۱۶

گلن آستان شگفتگی دایمی نمود در ازای تنبیت این مژده جان بخش اگر سرشار قدیم  
بکسر مقابله در بر روی ۱۷

بشارت تو ام پیشتر این بشارت طرب اشارت نماید بجای است اگر در تقدیم  
ای مژده رساننده ۱۸

این عطیه سینه جبین نیاز بر زمین جوید بحر اندوه فرساید سزا میریت برین مژده که  
روشن ۱۹

جان فشانم رویت که این مژده آسایش جان ما است پوایستعال انمقده میر  
عشتر

ترجمه را واسطه آسایش فدویان اسبح الاعتقاد کرده اند و بوسیله فیض عالی آرزو طلبان  
فدا شوند گمانه ۲۰

عالم را برادر دل رساند لوفاب ظلال افصال جاودان نور بخش جهان باد بالنون  
ادب و تبحر ۲۱

بنواب مبارز خان عرض نیاز سرشت بلا اشتباه فضل الله بحجاب مستطاب



نواب تفضل ماب هر پهلوا احسان قدر شناس فیض سان <sup>جای رجوع و بازگشت</sup> <sup>در هر کس که در عین حال</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 اجابت باد شرح آرزوی ملازمت فیض منوینت <sup>و این معال بر وفق آرزوی</sup>  
 خیر طبعان صدقت شتمان با استعجال <sup>در هر کس که در عین حال</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 دانسته بعضی دعای ضروری العرض کار فرمای <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 زین سیدی ببال افیال خیر طلب <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 پیش ازین بموجب اظهار برادر گرامی <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 پاریان حضور پر نور دریافت چنانچه <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 بخوازه پروا بجات تکیه در باب ایصال <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 بود با اینجه تا حال که نچسبال گذشته <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 قیمت افیال معلومه بعین سود هر روز در ترقی <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 بسیار مهربان قرآن بان خان <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 قدیم این مرتبه در نیاب نوعی متوقع <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>  
 درین خاطر خیر طلب بار تر و دوایمی <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup> <sup>که گرامی درجه</sup>

نواب صاحب قدر و ان فیض رسان عالمیان سلامت تفرقت نجابت و نگاه <sup>قدرت و شرف</sup> <sup>نگاه</sup>

همیشه زاده خان معصوم نشان لبان لعلی ان در فیض میرزا سلطان وکیل شاه شهبان

محمد اعظم شاه القلیاب روزگار از مدینه بسیار روزی <sup>شکستی</sup> اضطراب است در یو یو <sup>تو</sup>

قدر شناسی قسیم و فیض عمده خود در او سائیه الطاف <sup>بکاف</sup> رسانیده مستعدی <sup>سختی</sup>

سنگ لؤلؤ ان عالی السدک بافته بقیة عمر و بظلال فیض شمال سربزه از آنجا که جوان

شایسته و از دو دمان عمده است بدون این قسم <sup>بجای</sup> تر و دوط <sup>در سر کار</sup> دو <sup>مقدار</sup>

صلاح دولت دانسته بعضی احوال مشارالیه که <sup>تشنه</sup> قدیم <sup>طلب</sup> است <sup>جرات</sup> نموده <sup>و</sup>

است که بشمول فضل و کرم امتا زیافته در رکاب سعادت مستعد جان <sup>فشان</sup> باشد

پد سعیدین خان خانصا مهربان مشفق <sup>مخلص</sup> سلامت <sup>حشت</sup> از رونق

و اقع رونق بخش تنق عصمت <sup>محدوده</sup> عصر <sup>غفر</sup> الله تعالی <sup>تمیز</sup> از <sup>شکست</sup> و اوراق <sup>حشت</sup>

صبر چون بوگ گل شدت هر صدم <sup>از</sup> سخت <sup>از</sup> آنجا که درین <sup>بباط</sup> رتبات <sup>بجای</sup>

رضعت <sup>دوام</sup> اقامت <sup>چنانچه</sup> آگاه <sup>دلی</sup> ازین <sup>معنی</sup> آگاهی <sup>مید</sup> در <sup>پای</sup> <sup>ان</sup> <sup>بیشه</sup> <sup>بزرگ</sup>

مصطفی <sup>باید</sup> کرد <sup>و</sup> <sup>شاید</sup> <sup>و</sup> <sup>طرب</sup> <sup>بجمله</sup> <sup>باید</sup> <sup>کرد</sup> <sup>و</sup> <sup>او</sup> <sup>بانتز</sup> <sup>و</sup> <sup>کمال</sup> <sup>خود</sup> <sup>زنده</sup> <sup>مانند</sup>

ما را طبع خام چو باید کرد و غیر از آنکه مهر خموشی بر لبانمان گذارند و چاره ندارد

میجو است که باین <sup>ای طبع زندگی</sup> قرب مسافت منت کشش تعزیت نویسی نموده خود بخندست

فیض محبت برسد و بتقدیم مراسم فاتحه پرداخته بشود از ناپایداری نشاکون و

فساد که وجودش ترکیب یافته <sup>کنایه از آب و آتش است</sup> افسد است بمعرض عرض در آرد و لیکن بنا بر کید

معنی و تقید متصدیان پادشاهی در باب بر نیاید <sup>از قلعه که در اینجا</sup> قلعه داران از قلعه که در اینجا

مجدد <sup>ای آنکه</sup> بطهور شتافته در ظهور این آرزو معذور است <sup>مقصود از انصاف</sup> از صد که بمقتضای انصاف

بعد مکانی از نظر اعتبار و در انداخته در همه جا و همه حال <sup>ای بعد از مکان</sup> از نظر اعتبار و در همه جا و همه حال

استان فیض نشان <sup>مقصود</sup> و شریک شادی و غم تصور نمایند <sup>مقصود</sup> و غم تصور نمایند

جان گز ابا زده <sup>بسیار</sup> داشته خود و بزرگ قبیل را بسوی کشور شکیب را ببری فرمایند

بنایان <sup>بسیار</sup> بر مرده پیدا <sup>بسیار</sup> کرده صابری <sup>بسیار</sup> خواهد فریاد استقلال معنوی

حالت <sup>بسیار</sup> نشان <sup>بسیار</sup> استقلال <sup>بسیار</sup> پایداری <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> ای <sup>بسیار</sup> صفا <sup>بسیار</sup> بسیار <sup>بسیار</sup> هر <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> کم <sup>بسیار</sup> گرم <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> ما

استمباق <sup>بسیار</sup> واصلت <sup>بسیار</sup> پامست <sup>بسیار</sup> از حد <sup>بسیار</sup> خود <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> لغز <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> تجاوز <sup>بسیار</sup> نمود <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> هر <sup>بسیار</sup> چند <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> راه <sup>بسیار</sup> اکیاد <sup>بسیار</sup> و

دولت <sup>بسیار</sup> بگیری <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> نمائی <sup>بسیار</sup> معین <sup>بسیار</sup> حاصل <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> لیکن <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> وجود <sup>بسیار</sup> نیز <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> قرب <sup>بسیار</sup> مکانی <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> اوم <sup>بسیار</sup> بعد

بسمانی دل آرزو پرست را درام در گرداب اضطراب و درویش طلب خطه قابو طلبی ارباب

قانع و سواخ از در قلعه قدم بیرون نمیشوند گداز داشت مصراع و در زبانی شوق را

باع در و دیوار نیست اگر با متر ضامی آنجا چه اجازت شود بخاطر جمع بخدمت بر

و دل دیده را بکام دل سازد و بر تقدیر تعذر یعنی بموجب عده سیر این نواح

که پیش ازین مکرر از زبان فیض ترجمان تراوش یافته چشم راه توجه فرمائید

غم اسطار تو برده ام ز چشم در و شوره ام قدحی پر شش من کشتای نفس

چو جان بر بدن درگاه زیاده شوق الدعا فخر المدعا **بجانبان بهاد**

خان صاحب کرامت انما شمسو ارضما استغنا سلامت از استماع خبر ترک تعلق

ظاهر که مقتضای است ذائق جوهر دانه و سنت از دنیا و طایفه بارداشته

اگر چه اول نیار استیجاب اسباب بشریت المی و عمو و لیکن آخر کار دل عاقبت من

بر دلآوری آن یک تاز میدان طلب فرنیان نموده بی اختیار زبان سخن مصراع

این نیست کار و گیری این کار نیست این کار تو هم چید وقت مقتضی اینهمه سخت بود

اگر چندی دیگر هم طوعا و کرها عمو به لوطا بیری می بودند در نظر ظاهر بیان مناسب

در حال حال که طشت مشیت از بام افتاد و در خشت و در عرصه خطایان در آنجا  
 ای در طشت  
 مطلق بندگی عالی فقر که مقام شتبیان است رساند و چه مقاصد فی ما و انصاف از گردانند  
 حدیث انظر فخری یعنی ترک دنیا و غیره باعث بزرگی من است  
 سبب نیست جان بازی از داری خدا فرصت و نادر که از این برای این میگوید  
 ای جان با خشن و فزون خود در راه خدا ای برای همه که این مطلب از این است  
 دولت محمود با و یقینکه بدو ام و کره المسمی که منقح لب و اب فیض و سعادت است  
 ای در آنجا  
 انتظام بخش جوهر اوقات خواهند بود که فرض در این عبارت از این سعادت است  
 ای ذکر و فکر  
 یا سو یا سو زین دل گمانی لوگ جانشین یا موئین بوسی حکمت اویر گمانین یا نه اگر چه  
 است دره با شمس ذات است یعنی یا الله یا الله  
 الحال از ان هر سبب کمال توقع بر آثار اوری و اخلاص داشتن این سر دو کوشش است  
 ای در آنجا  
 چنانچه تجربه کارزان جهان دیده گفته اند و ما جوگی گانه میت است که کیا میت  
 آزاد از دنیا  
 لیکن آن واقف و واقف ظاهر و باطن ظاهر خواهد بود که احقر از مدت عمر خادم فقر او  
 عازم ترک دنیا است اما باقصای مشیت الهی و جو سعی کما بهی جذبی از بند علایق  
 ای در آنجا  
 و این نمیتواند رمانی یافت خصوصاً در این ایام بسبب سنگامه روحی که با بند حرات است  
 ای در آنجا  
 است و غمم خرم دار و که بعد بر آمدن از قلعه در گوشه قناعت بود و امن از  
 دنیا ای دلی بر چند است زوم به زبان بخانه کسین هر چه بدید خدا هم نام بسوزان  
 ای در آنجا

احقر را سدر دوم رنگ خود تصور نموده از دایره ارباب دنیا بیرون خیال فرموده

یکبار عیاشی فیض بار بهره در سازندگی است و در ابتدا ای سلوک بدین فقر از

جلد واجبات است غالب که دیدن خدا و فقر ایم از گالی حسنا بی دامن بنایابی جا

چون حکم تو تو اقبل ان نمونوار اقلیم ظاهر متوجه عالم باطن شده اند این ملاقات را

در حقیقت ملاقات و استین تصور نموده قدم بر نه باید فرموده که احقر نمیتواند از قلعه

و انما مقصود می بود مصراع هم اگر لطف شما پیش زنگامی چند آفا مروت طالع با

**بنام خان خاں صاحب کرامت نشان سلامت شوق در ریاضت**

سهر یا بجهت بدرخه ایست که در ظرف حرف تواند گنجید یا خرد نکته سنج شطری از ان

بمیزان عبارت تواند سجد اگر رسم مترسمان روزگار بود جان همه آن خواره نماید

تجصیل حاصل برداخته باشد که حال اول فراغت منزل آن شمع محفل مروت و عطا

از سوز و گذاردلها می صدقت آسمان نیزه و بی پروا است شایع عرفا

تست از همه کس بی نیازم گویم دلها بسوز و گویم جابها با باز بهر چند شایع عرفا

مانع تقارب روحانی که انانافان روح پیور روح افزاست میتواند شد

بعضی صدق مشهور در مالکیت زمین است زمین جو زمین ملین کسرتی تو گوید

و یکدیگر به یک جات زمین کی بر زمین است که از تکلیف مال دیده به حصول

موصی و انور المشرق پرواز و چون در بیولا از نوشته ارباب سوانح و وقایع حضرت

والا رسیده که قلعه اران قلاع کرمانک در قلعی متعلقه نمی باشد و کر زواران برای

تحقیق این معنی متعین شده اند و نواب سعادت انتساب معالی القاب مع قلعه اران

اقار و حاجات در باب بر نیامدن از قلعه تاکید نموده اند لکن اما افضل ظهور این

اراده مناسب ندیده صد که بموجب عده که حکم آوفو بالعمیه و لازم ارباب کمال

است چیزی بسیر این دیار توجه فرمایند و الا توجه باطن قضی موطن متوجه شوند

که دل دوستی منزلت تابعت ضمیر حقایق بحیرت شناس کشور فراموشی و بی پروائی

بوده مردم باید و گرامی تصدیق لایطاق نکشد قطعه مرسون عنایات توأم کرده

الطاف بر خطه قدم رنجبه نمائی بحیالتم هم عذر ز تقصیر خود ای دوست چه تو هم بگر

بحیالت نسیم و ای کمال مرارج فراموشی در کاشن و مراتب یا فراموشی در افراش

به قول باش خان خانصا بسیار مهر با جان و دل و جان مستجاب

داستان اشتیاق و شرح شداید فراق اگر بدست یاری قلم و زبان منقوش بود از

بزار یکی از بسیار اندک که بیرون تو تقریر آورده ساعتی بدست او نیز این شغل را

از دست آلام دوری و آسود حیف که با و یا خاتمہ جو شکر ام درین وادی جان کرا

افکنده است <sup>ای عجز است</sup> در زبان <sup>بافتن نظم و نظم غایت</sup> ناطقه شیرین <sup>ای شایسته و مطلق</sup> کلام درین <sup>کلام که در کمال است</sup> محبت <sup>کلام درین کمال است</sup> یوش <sup>کلام درین کمال است</sup> با سحر <sup>کلام درین کمال است</sup> در کم <sup>کلام درین کمال است</sup> <sup>کلام درین کمال است</sup>

اگر ز شرح اشتیاق مانده نامده چون زبان گال برگزوانشده <sup>کلام درین کمال است</sup>

آن مهربان بنظیر که مشتاق انوار سنی صافی است <sup>کلام درین کمال است</sup> شاید بمعنی دلپذیر کافی است

فرو جذب مبر و محبت از دو جانب میشود <sup>کلام درین کمال است</sup> یار میجوید و لرم چون یار میجوید و لرم

دلت بعد که از نامده غایت <sup>کلام درین کمال است</sup> شهادت متضمن <sup>کلام درین کمال است</sup> حصول <sup>کلام درین کمال است</sup> نصحت از جناب نواب <sup>کلام درین کمال است</sup> است <sup>کلام درین کمال است</sup>

عبدالبی خان بجانب محلات جاگیر بشیر طائیکه پس از انقراض <sup>کلام درین کمال است</sup> انور باز بملازمت نواب

مغربی البید رسیده <sup>کلام درین کمال است</sup> باستیصال <sup>کلام درین کمال است</sup> نصحت این <sup>کلام درین کمال است</sup> سمت <sup>کلام درین کمال است</sup> پردازند و اظهار مقدمه <sup>کلام درین کمال است</sup> جاگیر <sup>کلام درین کمال است</sup> بار او <sup>کلام درین کمال است</sup>

اجاره نرسنگ <sup>کلام درین کمال است</sup> و قانون گو و وکیل <sup>کلام درین کمال است</sup> مار و پندت <sup>کلام درین کمال است</sup> در <sup>کلام درین کمال است</sup> سند <sup>کلام درین کمال است</sup> عا <sup>کلام درین کمال است</sup> پروانه <sup>کلام درین کمال است</sup> ضبط <sup>کلام درین کمال است</sup> جا <sup>کلام درین کمال است</sup>

و نیز بیگونت <sup>کلام درین کمال است</sup> صدیول <sup>کلام درین کمال است</sup> نزول <sup>کلام درین کمال است</sup> اجلا <sup>کلام درین کمال است</sup> فرمود <sup>کلام درین کمال است</sup> و تصور <sup>کلام درین کمال است</sup> امتداد <sup>کلام درین کمال است</sup> ایام <sup>کلام درین کمال است</sup> حیا <sup>کلام درین کمال است</sup> پرت <sup>کلام درین کمال است</sup> دل <sup>کلام درین کمال است</sup> مشتاق <sup>کلام درین کمال است</sup>

را که <sup>کلام درین کمال است</sup> حیرت <sup>کلام درین کمال است</sup> راه <sup>کلام درین کمال است</sup> قدم <sup>کلام درین کمال است</sup> مسرت <sup>کلام درین کمال است</sup> لزوم <sup>کلام درین کمال است</sup> بود <sup>کلام درین کمال است</sup> همچنان <sup>کلام درین کمال است</sup> اضطرار <sup>کلام درین کمال است</sup> و بی <sup>کلام درین کمال است</sup> یقین <sup>کلام درین کمال است</sup> نمود <sup>کلام درین کمال است</sup> موصوع <sup>کلام درین کمال است</sup> فریاد <sup>کلام درین کمال است</sup>



که مکتوب تو بیاب ز مکر و ز سنگ و اجاره قبول نمود و کین نارویندت در

ارکات بود لهذا رای صاحب رده ان کریمهای مخلصان رای دکنی رام سلمه الله

الی یوم القیام از طرف خود بنا رویندت در باب اجاره باین بین نگارین فرمود

انذ الشارفة العزیز عنقریب شیخ اشرف بطور خواجیه شافت حصول برودت ضبط اجاره

مذکور بعد رسید ارکات که بفضل الهی عجاله منظور نظر است صورت خواجیه

خاطر خاطر جمع باز یاده چه بر طراز و خبر اینکه زود تشریف فرماید و همچنان

از شکنج انتظار که صعب تر از المجدانی است نجات بخشندیت ستم شریک

جفایای روزگار بیا بیایز قیامت در انتظار بیا و العافیه بربوب الخاتم

یاد صاحب فیض سان مظهر اتم لطف و احسان <sup>بدر الشرف لاله و ضاعف اقباله خیر خواها</sup>

فصل الله خدیو در اجمار است صوری که در نظر ارباب شهبو و موقوف علیه عدالت

در تحاد معنوی است بهره و در ساخته و برنگ مکرر بار و کار و در این ظاهر و ظاهر

در ظاهر تحقیق مراتب بندگی نبرد ختمه لیکن بمصدق مضمون قضا مشحون فرمود

چون در سناشنای راه نور یادیم محو کیمت و بیست از مدت شمس حلقه بندگی

حاجت فضل آید و در کوی جهان دارد و عقبتای اراوت باطنی آنا فانا خود را در سنگ

پار یا بان برم روحانی که تباعد جسمانی حاجت جان نسیوانند شد و نشسته خصوصاً

غیبت نزار و منسک <sup>در کجا بودی</sup> شماره دو تقدیم مرام ادعیه نیاز را حکم الله تعالی <sup>برده دارد و خوب دارد</sup>

اشرف الاحیاء جمیده و سیزده لیاقتها نشاتین می بندارد <sup>در چه دست هم</sup>

است از لغت آینه دارم که با سر بلندت شناسا <sup>راست</sup> حقیقت احوال نشسته

زبان جان مهربان جانم خان دولت سامو فیض لامعه دریافته باشد که با وجود

عدم اراده اقامت این ملک از چند گاه با قیضای قیام الماء آشته من

الحدیقه بتقریب قلعه داری تری مشغله پایان <sup>در کجای</sup> در کجای همول منروی است

بکلیف دیده <sup>ای بود</sup> همیشه آرزو مند ادراک سعادت بزرگان صورتی و معنوی

نقد محمد المنه که درین ایام نخسته آغاز فرخنده انجام فروده <sup>مهمت لزوم</sup>

نخسته نیاید جان نازه بقالب افسوده <sup>دید</sup> و سامعه را شکسته که دید

بناء علیه عرض داشته <sup>بسیاری سردی زوده شده</sup> بکجا نجا ابعلی القاب امیر الامراء و متقمن راستند عای

حکم حضرت اجازت گذاشتن نایب در قلعه مذکور ابلانغ داشته در باب اجازت

و در این کتاب

در بیان

دل و دیده آرزو پرست را کامیاب درین گرداند آفتاب فیض سالی  
این کتاب ۱۲

تابان باد بفریبان **شیرخان** خان صاحب مهربان مسند نشین کشور

دل و جان سلامت اگر بختا به جان بخیزد تو گویم در شش پستان انصاف

سجده بی تمیزی خود درست نموده باشم که از جان بوفانی مقدر است  
این کتاب ۱۳

دوستان مهربان مقصود و اگر بختا به جان بخیزد تو گویم در اقلیم زنده ست

ابواب طعن بر خود کشوده باشم که از عمر بیکامی مقدر است و از آشنایان  
این کتاب ۱۴

گرم گستر شعری در جان تری قدر پیش مراد دل جان بی کجبه جیوت اگر

اسین ایچچه تو محبتی آن بی استیغای مهربانی آن رفیق سخن نیم

محبت التفات بالاتر از آن است که طایر تیز رو هم و خیال در حوالی آن  
این کتاب ۱۵

طیران تواند نمود فر و آرزو ما بچندین رنگ میکند دل پرواز آشنایان

طاوس است این دلی که من دارم بهر حال احوال دل بدل و گذشتن اولی  
این کتاب ۱۶

که با و با خامه با و پیا درین بیدای تا پیدا کند پاست سبب محبت جاود

در بیان

و از

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

دار و نهان در خلوت و لها؛ چو تاریخی گم کردید این ره زیر منبر لها؛ اگر

بفضل الهی امید قوی است که عنقریب حجب مهابت اندوخت پذیرد و قهر

الم فرقت مکرزه و صد که ملکیت؛ همیشه زیر گرانگ که بسیار است؛

هر چند بجهت مراجعت صورت بند و در نظر ما حسن بر دلها احسان <sup>مصحح</sup>

آرزو و اگر روزی خوشتر از دستگ سوله رسید و پرو نجات قلاع انفصال <sup>ای بیازود ۱۲</sup>

یا فیه اما بنا بر تقدیم بعضی موانع در کشید متعاقب البته خواهد رسید و حقیقت

قلججات ثو قوی آرزو <sup>فرد علی ده واضح خواهد گردید</sup> عمر کم بطفکم مرید

رب الوحد بقبر لیا ش خان <sup>نام خوانی ۱۲</sup> خالص صاحب بسیار مهربان فرمان روای

کشور دها صداقت انما سلامت در چنگه دل و جان محبت لو اما بسود

انقصا ایام و عده صدق نشان در گرو اضطرار بود و از استیلا <sup>که نشان ۱۳</sup>

مراتب اشتیاق و شدت الفراق و مبدم با بن زانه حسرت طراز زخمی نمود

و و ما می آید و یو بین من بیا و ن آید <sup>مخفف است دن ۱۲</sup> انگری رکنه

لغت سب است گفتن و کلام فصاحت التیام عزیز از زبان جانایان

<sup>مخفف است دن ۱۲</sup>



بهر حال او عالم الغیب و الشہادہ نشاہ حال است کہ دومی از یاد مسرت بنیاد

و مراعات مراتب حفظ الغیب بلکه از تقدیم مراسم و کالت غافل نیست <sup>بدرست</sup>

روز و شب و روز زبان است مرا نام کسی من چه گویم که چه نام است تو هم میدانی <sup>حفظ الغیب کیسے یاد عشق ہو کجھنی و نیکی یاد و رشتن رخ آریا</sup>

درین ایام اگر گدایی در تقسیم قائم تو و شام تقاعد واقع شود نه از فراموشی

است بجان آرزو و سر پای امید که زیادہ ازین دل مشتاق بار <sup>بدرست</sup>

نامه پیام نمیتواند برداشت منتہای تمنا آنست کہ بزم محبت بذات

جمع کمالات رونق گیرد و مجالست روحانی رنگ مکالمہ زبانی پذیرد <sup>بدرست</sup>

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی من با تم و وی باشد و کی باشد و کی <sup>در دو عالم ۳۶۵۰۰۰ بیست و پنج ہزار و پنجاه و پنج</sup>

مقید و لایحی شدن فرخ میر و زیب یافتن اورنگ بذات عالی صفات صحیح <sup>بدرست</sup>

مسموع <sup>نامی ۱۲ نام ہوشیادہ دہلی ۱۳</sup> باشد و بیت جهان چون کمان حلقہ بیدرست پاکہ بر خطہ

قبضہ دیگر نیست <sup>بدرست</sup> سکہ کہ از حضور رسیدہ یعنی <sup>ای حضور رفیع الشان ۱۴</sup> زد سکہ بہند با نزل

برکات و نشانہ کج و بر رفیع الدرجات بزرگان این دیار لفظ من کہ لیل

انحصار است <sup>بدرست</sup> پسندیدند لیل انوار معاوت انساب القاسمہ کما <sup>کوتاہ سخن او در کجھنی در پانزستہ ۱۵</sup>

که بعضی اعتراف در اینجا فکر نموده اند بجز مت آن محک عیار سخن اطلاق نمودند  
 اند یقین که آن خسرو ملک سخن دانی را بنجاب گفتا نه نموده که تازه که صفا  
 سکه اقلیم شهر تو اند شد درست نموده خواهند فرستاد که حضور معبد  
 بقستند زیاده بر شوق که ما فو قش تصور نیست چه بودی در اینجا  
 آن انا بنجاب حیات مستعدیت که ایام در مان حضور موفور اگر کسر  
 خانصاحب مهربان مهربان صاحب قدر دان کمال الماسان بر وفق آرزو  
 منتظران ببعث نمایان تقضی گردانید قریب محبت گردیدانی چه  
 قدر شده دیدار تو ام پنهانی مد عرق الوده در آغوش مرا پیش ازین گاه  
 بعد سال و ماه ورود گرامی صحایف مست آموذنگسار دل و دیده غم دیده  
 مینمود و در نور دان شد اضطراب و شناس کشور انبساط مینمود  
 بر قلان مزاج که بروم شعله حمید بروی کار می آورد بر لحظه داغ تازه  
 بر دل از باب وفا میگزارد انقدر هم توانست دید و بصری با جوم  
 حال جاگیر محال تو جز با و بجز ان مشتاق معطوف گردانید ریاحی

داشتیم این گمان که شادوم کنی کار می جو زمانه بر هر آدم کنی و با آن که  
 بیادت بگذریم همه عمر عمری گذرانی و تو یادم کنی و هر کیف که وقت  
 نمیکند و که انتظار اخبار جمعیت آثار ما الفیضام الام دوری موجب  
 جمعیت دل نگرده تر صد که عمر خوشی علاوه در دجله ای نسا زنده نگاه  
 با ایضا و اعی یاد آور بسیار در نزد <sup>است</sup> چه نام است فلک ق  
 لغت و بیست بهر هزاران اسیر یک جلاد و آفتاب یاد فرمایید طلیح  
**پهلوان شایان** خان صاحب بسیار بهر بان من رونق بخش محفل  
 جان من سلامت هر چند وعده ملاقات تقریب نصرت بعد حصول نصرت  
 از جناب نواب خطاب متغی الاقباب <sup>است</sup> بیستم لیکن دل مشتاق  
 تحمل انتظار بر خود شاق دانسته امروز چشم بر راه قدم بخت لزوم است  
 که عرق پیش از در میان آمدن حرف نصرت که هیچ گشتی نشود و طایف  
 خاطر بدولت مواصبت سر ایام است بهره اندو زگره و اگر نقیب  
 متصدیان پادشاهی مانع بر آمدن از قلعه نمیشود و در دستار دریا درین روزها



لکن شرف تشییم آستان راحت بنیان حاصل نمود از آنجا که مصراع مایه

فقط عالی نتوانیم سید و نرسد که آن روز کلمه آنرا در شکایات بنیان

سازند و با نسا شخصی خاطر اندوگین بر دوازده بیت صحبت غنیمت است

بیم چون رسیده ایم و دیگر کجا بپرستد این سخن پارچه از زبانه بر شوق کوه

آن بدلیها اولی سے پندار و چند نگار و پندار **لبا شیخان** خا نصیب

کم تو چه بسیار مهربان سلامت حکایت اشتیاق برنگ شکایت فراق که

طاعتها طاق و زندگی بر جاب شاق نموده زیاده از گنجایش نامده و بیرون

از حوصله خامه است نیست آسان بی تو ای جان زیستن

جانها حسا و دیگر است و قبل ازین بعد که در ای صمد و در می صفا

بکمال المکتوب نصف المقات و دل دیده آلام دوری کشیده در یک

افسار عطا و فرمود **بیت** پیش ازینت پیش ازین سخن آری

بود چه وزری تو یا ما شیره آفاق بود و چه لایه پیر سپهر بد مهر

گرا می لمن جمیع نباتات صرف خبر گیری مقتضات جاگیر ساخته و به تصعیف

پروانی شریف از صالح موران کجیف پرداخته این جاوه مستقیم را کفله مستقیم

نمودیت سر و مهربی بسکه در دلها مردم جا گرفت پ روی کرم از اس

نمی بینم غیر از آفتاب اگر چه فضل او تعالی شانده امید را سخ است که ظهور نتایج مستقیم

که بیاس لوازم حفظ الغیب تقدیم رسیده و میر و ملاحت اخلاص فرود شیبها که شیوه

بهر نیکار و کار است با چهار تن نمیکند غنیمت بجز استوار پیام و نامه بجا

بخشیده بگام دل کامیاب در تن آرزو گردانند و تشنه لبان صبا جگر سو

جها برت را بر حشریه جان بخش موصلت سازند لیکن تا ظهور این تمنا

نظر را طمس آن خاطر منتظران اخبار رحمت آثار بطور قدیم که حشر ز غنیمت

مستدعی باد آورده است **سیت** همه را پشت از ان چنین آرزو که بگام دل

شمری رسیده من رفیقانی حسرتی که ز نامه کل بسری رسیده بعضی حقایق بود

از نوشته میزرای مکرم میرزا محمد ششم که در تقدیم مراسم و داد شریک علی

دوستداران و اضحای عقد آنها خواهد کردید زیاده هر چه تواند نوشت

خفیت و بس ایام دوری ضروری کوتاه باد به قول بانش خان

خانصاحب بسیار مهربانم یاد آور می جویران سلامت شترج در دوری که

بمقتضای اتحاد معنوی از هزار یکی و از بسیار اندک البته عکس بر میرات  
تقاضا کرده شده ۱۳

ضمیمه هر تنویر خواهد بود بقلم آوردن تحصیل حاصل دانسته باظهار مطلب لازم

الاینها می پردازد که میرزای قدردان مورد فیض ازلی میرزا نجف قلی <sup>سه</sup> <sup>سه</sup> <sup>سه</sup>

العلیم العلی از دست کسان خود راجعت خریدی <sup>سه</sup> و باز همراه شاه <sup>سه</sup>

صدیگاه قدردانی میرزا جانی به بنگاله فرستاده بودند کسان مذکور که <sup>سه</sup>

جوه و باز بعد عمری بتلاش بسیار بدست آورده غم منزل مقصود <sup>سه</sup>

ظاہر حقیقت باز که در طول و عرض جوهر تیز و پرازی از جنس خود <sup>سه</sup>

داشت بعضی ثبات جمع <sup>سه</sup> خان <sup>سه</sup> ناظم بنگاله رسید طلبیدند و دیدند و پسندیدند <sup>سه</sup>

کسان مذکور که معرفت میرزای <sup>سه</sup> مسطور در راه <sup>سه</sup> استراحت <sup>سه</sup> بواسطت <sup>سه</sup> <sup>سه</sup> <sup>سه</sup>

ناجی آنقدر شناسایی قدر حاصل کرده بودند هر چند سعی نمودند <sup>سه</sup>

ندیدند مگر نیده عالم قدس شده بود نتیجه سعی آنها بعضی <sup>سه</sup> <sup>سه</sup> <sup>سه</sup>

لاچار باز کردیدند اتفاقاً در اثناء راه <sup>سه</sup> <sup>سه</sup> <sup>سه</sup>

تبعنا <sup>سه</sup> <sup>سه</sup> <sup>سه</sup>

برنگی پرواز نمود که باز گردید نشخورد صحرائی محشر ممتنع گواند بود و حال امیر  
 ای بجز در پاره و در شصت  
 معزی الید که عازم اند که باز کسان خود را حبت آوردن بکار آمدنش بیست  
 صفت میرزا  
 بقایم فیض شمایم بنام ناظم و سر فرزان نیره او که ز نام اختیار کار و بار آن دیا  
 ای ناظم بگال  
 بدست اقتدار است حکم مینماید روانه نمایند استظار خطوط مذکور و در  
 سر فرزان  
 راه بهر نواب مبارزخان بهادر که وقت محاورت در راه مطلوب است و دارند  
 صفت و سنگ  
 در باب بدل تعجب درین باب که در عالم دوستیها و رجب است حاجت مبالغه  
 صفت  
 یقین که توجه خاص میندول خواهد گردید الطافکم زید برت بقیض شخار  
 صاحب قدر دان مشفق مخلصان است شرح شوریدگی حال که بسبب حرارت  
 میندا  
 اشتیاق و شدت حرارت فراق در همه حال عارض احوال دیده حسرت  
 روی کنتت  
 مان است بدستیاری گردش گم گشتگی اشمال خیال مجال قطع بقدم کفتم ای سخن  
 قوله بدستیاری متعلق بقوله شرح شوریدگی حال  
 پرواز بنولین آنچه در ضمیر غمت گفت تو شرح شوق بخوبی آئی و در شرح  
 این سخن است الحمد لله بعد مدت بعد کرمی نامه عنایت شما مد شرف ورود  
 بنحو  
 بخشیده به بیمار خاطر مستهام الام مهابرت پدانت و نوید بر ایا امید  
 سینه و حیفه

خیرت ذات الکمالات سامعه افروز گردیده بسوس شایسته جماعت و انبیا  
 ای صاحب کالات ۱۲  
 ساخت سبب از شوق بر سر و پیش گذاشتم گفتم چه عجب که ترا یاد دوان  
 آمد پس از رحلت میرزای مغفرت انما میرزا محمد باشم مرحوم اگر چه تخریب نیکه نیاز  
 کویچ کردن بکثرت ۱۲  
 دشوار بنمود که مطلب غیر از اظهار این امر ناگزیر نبود و جوهر رسید این  
 برای علت ۱۲  
 گروه لائقه و لا شخصه است چه لازم که زبان قلم تو دور قلم ما این جبر تا از اشنا  
 ای شمار کرده شده ۱۲  
 کرد و کما قبل سبب بلبلان مرده بسیار بسیار خبر بد به بوم باز گذارده معجزا  
 بحکم الفروقات تبیح المخطوبات کمر ز قایم صداقت شما یم مرحوم گردید عجب که بگردد  
 ای صاحب کالات ۱۲  
 خدمت نرسید بهر حال زندگان ایندیار بعد وقوع این واقعه غم آفرین  
 ای صاحب کالات ۱۲  
 اظهار التفات فرمودند بلکه ببردن نعتش از نیجا طوعا رضامند نیستند کین  
 ای اوردی رعیت ۱۲  
 وصیت مرحوم بعد رمضان انشاء الله تعالی اسباب رابع در آورده بع  
 ای صاحب کالات ۱۲  
 اضحی که موسم رستم منقضی میکرد و تابوت مغفور روانه حیدرآباد می نمایند  
 ای صاحب کالات ۱۲  
 خیرت میرزا و المجدانی انبیران عدیم البدل بغض صحبت میرزا مرحوم  
 ای صاحب کالات ۱۲  
 رومنا خطاط می آورد و حیف که سپهر مهر انقدر هم نتوانست دید و بشیر از

سابق در شکنجه در دهنهای کشید **سیت** فلک از رشک نگذار و بجا

خود دو پدم را از بسک از یکدیگر ساز و جدا با و ام تو ام را از اجول روز

عمر که چون روز روشن است خدا کند که چید روز نقیه **سیت** مستعار سلای غم

جدلی نگذار و سبب **السباب** سببی که باعث دوام وصال تواند شد

بعضه ظهور آرد **دانه ویت** **محب** **بهر** **باشخان** خان صاحب

هر بار که مفرای قدر دان سلامت التفات نامه عنایت آموود در سنگای

آفتاب شقیق **سیر** ایا جمعیت **تجریک** تند باد الطاف **بک** انکافی که باز

افضل ساز به نیاز حسب **دخواه** جلوه کرد باد در کانون **سیر** **سرخ** **سرخ** **سرخ**

ورود انبساط اندو و فرمود و بقصد **مکلاهی** کرامی تسلی دل دیده الم دور

کشیده نمود **سجالی** **الشد** در بیچ زمانه آنی بجدانی نمیکند شست یاد و **سجالی**

بیت **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی**

رشک باغ جهان حال از **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی**

آمده که **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی** **سجالی**

چون طاعت عشرت دهم در باغ وصل بنگرام روز از فراق یار می چشم چو باران  
 به حال مصرع بیون را که بیون رسد جو بیستی سو سبب پیش ازین نواب علی  
 القاب مبارزخان بهادر در هنگام تشریف داشتن بطرف بجواره مکرر وعده  
 بدین فضل و کرم بعد مراجعت نموده پروانه تاکید در باب الصیال از اقبال که در  
 سدی بمال بقیمت سی و پنج هزار روپیه خریداریه تا حال که مدت پنج سال گذشته  
 داعی بوصول رسیده غایت فرمودند چون ریا ظفر آیات در تبر بود آری  
 نایب محمود درینو که شهر جدید راباد بنات فیض سمات نواب مستطاب پسر یاب است  
 و انهم بان عالیقدر حلقه رونق افزایان مجمل فیض منزل اند عرضند بحجاب عالی  
 در باب یاد دینی موالی افضل در باره الفصاال مقدمه فرموده مرسل گردید  
 بتوجه موجه در وقت خاص از نظر گذرد و در نوعی توجه میدول کرد که مضمون  
 در وجه اجابت یابد نتیجه اشحاله بعضی طریقه شاید زیاده چند نویسد خبر شوق  
 که شرحش زمان قلم بر نمی آید بنواب مختصر همان نواب فیضیرسان جوید  
 فکرت و احسان سلامت شرح تمنای ملازمت فیض استا اگر بدست یاری بر فرا

عجارت و اعانت تشبیه و استعارت مضمون مسود ساعتی با شغال تحریرش مشغول

پرواز بوده دل ارادت منزل الختی از خار خار آرزو خالی مینمود و میرا که سمند <sup>خامد</sup>

دورین کی کند باست و عزم سعی درین همه امانید ایسای جوین بر بجا <sup>نیمه</sup>

قلم حکایت شوق از هزار بار بنویسد <sup>نیمه</sup> مینور عذر ز تقصیر بر کنار نویسد <sup>نیمه</sup>

بند الخدیجه المند که دوام یاد فیض نیاید تصور حضور معنوی است <sup>نیمه</sup> الم دوری صورتی بسیار

کم بسیار و دو مبدعم راحت بخش خیاط آرزو پرست که شب و روز آرزو مند دوست <sup>نیمه</sup>

بیمبری است می پرواز و بیست <sup>نیمه</sup> ماحی شناسی معانیم و دیر او چه غافل نام

یک نفس از ذکر خیر او چه گزارشش شکر غنایاتی که بر عالم است حفظ الغیب در غیب

مبذول احوال صداقت شمال شده میشود و مقدور زبان قلم و قلم زبان نیست

دراز این عطا میستویا غیر ازین که در صبا و روح بو طایف دعای اعلی <sup>لای</sup>

دولت فیض بهر اشغال پرواز باشد خدمت که تقدیمش بالفعل مضمون تواند شد <sup>نیمه</sup>

منظور نمیکرد و مجتعال کو کبالت محبت الی روبرو خویش خیر طلبان مرقی

مدارج زرقه داشته ظلال افضال را جاویدان واسطه آسایش عالمیا خصوصاً



مخلصا صدمت بشتمال دار او بالنبی الاله الامجاد آفتاب فیض بخششی از افق  
 ای درسط آسایش محمدی ۱۲

دوام طالع باد بجا تم خان خان صاحب کم یاد آور مهر بان سلا در ایامیک

تصور انقلاب روزگار ناپایدار و عدم دریافت اخبار راحت آثار مهر بانان

دندان خاطر تو در دما تر گرفتار شکنجه اضطرار میداشت خط اخلاص مخط موثر

اسپین کالت ام سها رسید و مژده خیریت احوال خیر مال ترقی مدارج اول

آن برگزیده ایزد ذوالجلال که از اصل و اضافت بمنصبت سزای ذات هرگز و

پانصد سوار امتیاز یافتند و بر در بازوی سعی و تلاش اقرارت و جانب اطراف و

جوانان بمناصب و رعایت بلانهایت بهره ور گردانیدند و ساینده رطب

اللهم شکر ربی و ارب العطا یا گردانید الحمد لله و اللله که دعای مختصا به

تأیین دلخواه بعرضه اجابت شتافت و دل دوستی منزل که جمیعت دوستان

یک رنگ جمیعت خود تصور مینمایند جمیعت کامل یافت است مشرب و دام

در طریق دوستی پشاد و میگردم چراغ هر که روشن میشود و حقیقت کلمات این

نشاط حاو در امارت سماون و واسطه ترقی روز افزون گرداناد و عجب در

هنگام فیض عام مخلص جو راز دیده دور و بدن حضور هرگز در ضمیر منیر نگذشت و

بجای آنکه فکر منصب اقبال آثار نور چشمی میر محمدی طال الشجره و زاد قدره بنا <sup>ای فیض محبوب الهیه ۱۲</sup> <sup>بسی شکم ۱۱</sup> وجود

داشتن در ظلال تعجب اشتمال مطلق مخطور خاطر کشت نظر الطاف قدیم <sup>ای فضل مکتوب الهیه ۱۲</sup>

احتمال انبیه تغافل از این مهربان شفیق مصرع تصور است که عقلش <sup>ممکن</sup>

تصدیق در غالب که معجز دولت این روزگار در کیفیت غم از شکر فراموشی <sup>خود دولت مند ان این زمانه در بیخ شکر</sup>

میت سبت هر که دولت یافت شست از خاطر خود نام ما اوج دولت <sup>طاف</sup>

سپان آدرایام ما بهر حال آئیده اگر بتلافی گذشته برداشته متوجه مراتب <sup>تلاش در یافتن و بدست آوردن آذخ</sup>

حفظ انبیت باشد بجاست که دوستان در دربار گردون اقتدار غیر از آن <sup>مهربان</sup>

مهربانی آشنای که درین فخط سال مروت توقع پایش آشنائی ازود است <sup>شاید</sup>

بزار و در نمودن آشنای در حضور پر نور خیمه طاعت است بمقتضای محبتی که <sup>ای مکتوب الهیه</sup> <sup>مقتول نعام مهربانی در شکر ۱۲</sup>

دیر باز هم این تحقق یافته است که در باب امر انجام امور مختص <sup>مستطاب</sup>

دو کس نیاشند که مخلص در امور خود و کی مطلق مشفق بر حق آن مشفق قدیم را

میدانند پس زیاده زیاده است <sup>خواهر مطیبه علی خا</sup> <sup>مهربان صاحب مختص</sup>

سلامت مدت مدید گذشته که درود صحیفه انبساط بخش خاطر  
 گذشته بیت بسیار صبح که <sup>نسیب نمیداد ای گل مگر تو بای ضیاء آنکس</sup>  
 بر چند که توجه کامر و ادعیه <sup>غایب</sup> پیش از حضور شامل حال خود میداند که صدق  
 ارادت این ارادت شرت حکم **الْقَلْبُ يَهْدِي إِلَى الْقَلْبِ** در گوشه  
 خاطر عاطف جوار و لیکن <sup>ای اخبار مکتوبه</sup> عمل انتظار اخبار راحت آثار شاق و التسهیل <sup>مشاق</sup>  
 گاه بخت بخت صحیف مترصد یاد آور به است <sup>که</sup> بیت <sup>بنا</sup> زما یا  
 می توان کردن <sup>و</sup> با بنقد دل ما شاد می توان کردن <sup>در</sup> <sup>فصل</sup>  
 مقدمه قرض شکر ساپو کار و بدل التقات <sup>سای</sup> در باره <sup>صرا</sup> انجام امور در باره  
 نوشته <sup>گرامی</sup> برادر <sup>عظمت</sup> اشتهابه <sup>میر</sup> عطاء الله <sup>واضح</sup> و ذکر دید و  
 از الطاف کن <sup>مهربان</sup> <sup>افصح</sup> پیش ازین توقع دار و بیت عالمی <sup>بگانه</sup>  
 آشنا داریم <sup>ما</sup> <sup>چرا</sup> <sup>اوری</sup> <sup>از</sup> <sup>داریم</sup> <sup>ما</sup> <sup>حال</sup> <sup>انفصال</sup> <sup>و</sup> <sup>ای</sup> <sup>تعالی</sup> <sup>و</sup> <sup>تو</sup>  
 امید قوی است که <sup>بوجه</sup> علاقه تقاضای <sup>زر</sup> <sup>مذکور</sup> <sup>یا</sup> <sup>و</sup> <sup>استدرا</sup> <sup>ر</sup> <sup>نماند</sup> <sup>کلیت</sup>  
 مذکور <sup>منور</sup> <sup>دست</sup> <sup>از</sup> <sup>دین</sup> <sup>با</sup> <sup>جا</sup> <sup>گیر</sup> <sup>که</sup> <sup>وجه</sup> <sup>قوت</sup> <sup>و</sup> <sup>استدرا</sup> <sup>ر</sup> <sup>ست</sup> <sup>بر</sup> <sup>می</sup> <sup>دار</sup> <sup>در</sup>

طرف آنهم بیان توجه فرما در باب عدم مزاحمت در بیات بسا هموند کور حضور زریا

چه نویسد بز شوق موفور و آرزوی حضور موفور السوریه میر محمد کاشف بر خور

سعاد و پیوند اقبال مندا طال الله عمرکم و زید قدرکم از استماع اخبار کلفت آثار

واقعه الم آفرین جان مغفرت نشان رحمان قلجان و میر غفران باب میر محمد

میر محمد افروز و دو داغ بر بالاداغ رونمود از اینجا که با قضای کس بقدرت هم حکمت

و که در با تفاوت پس و پیشین شاه راه در پیش کا قبل با جمعی انسان که ز کید

حکمریش اندک قوی پیش و جماعتی پیشتر اندک در غربت مرگیم تنهایی نیست

باز این عزیزان طرف پیشتر اندک حال چاره این در و بید و اغیر از رضا بقضا

و کسان کسان خود را با این صبر و کشت بد و انای سر بر ایجا و واقف موز

کون و فساد که بقضای فطرت بر سه شباتی این در یا با مدارای برده اند

یقین که سرشته استقلال از دست نداده بداد و بی دلداری و اما ندای

طلب خوانند پر دخت و غیر طلب را منتظر اخبار خیریت جمعیت خود ندانند بتواتر

از سوال خیر مال مطلق خوانند ساعت کم زید رب المجدید خواجه محمد بن علی خان

خان صاحب عالیقدر میرزا بک سلامت با وجود عدم دریافت دولت موافقت  
 که وسیله جمعیت تعارف جهانی است بسبب کثرت استماع صفات میرزا با حسنات  
 زبانی خان گرامی قدر قدردان عالیجناب سید الرحمان مراتب محبت آنقدر در دل  
 نمود و منزل جانم نمود که در می از یاد مسرت بنمایا و تمنای دست و او ملاقات  
 مسرت شما غافل نیست <sup>حقیقی</sup> باین بین میسر آورد در این ایام شرف است  
 نجابت آئین میرزا محمد امین که در ظلال الفضائل آن برگزیده ایزد متعال مسکن  
 و در همه جا و همه حال زبان شکر التفات گرامی زد و همین با دوستدار روابط  
 اخلاص است نموده و دست آور درستی و راستی که از صفات الهی است  
 در کم مدت زیاده از آنچه تصور در آید در خاطر جا کرده بقدرت با تمام <sup>انجام بعضی</sup>  
 و بایش دوستدار و بعضی امور ضروری خود بخدمت میرسد بقدری که الحال نظر  
 بر محبت و دوستدار پیش از سابق <sup>۳</sup> شامل الطاف خواهد بود و در انجام هر چه  
 عرض نمایند بدین توجه خاص <sup>۴</sup> مسئول داشته و دستدار را مرسوم است خواهی  
 زیاده بر شوق آنچه نویسد <sup>۵</sup> مستقیم <sup>۶</sup> مستقیم <sup>۷</sup> مستقیم <sup>۸</sup> مستقیم <sup>۹</sup> مستقیم <sup>۱۰</sup> مستقیم

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰

برادر عزیز القدر کرامت ششم سلمه الله الاکرم و روزی است نمود نمود بیت

چون نام نامیت بر نامه راحت فرادیدیم چنان خوشتر دیدیم که پندارم ترا

دیدیم پندل لوجه موجود در سیر انجام هر نام متعلقه ای جانب هر چند نظر بر

صورت و معنی مقتضی نیست ممنون باد آورده است خست بابت

التفات خاطر خوشتر و دیگر در دل بازی خور من از نوراضی زود میگردد

خط لاله گلشن سعادت و اقبال منتهی لاله در چین طال عمره بسعی بازوی از

رومان روایر و دانش و پیش خیل ز غم نمود لکن درین سفر سفر از که

تفصیل تصدیقاتش حوصله قدم و کاغذ بر نمی تابد جو اس کس و مده یکم از کا

رفته شب و ز سیر خط حیرت و محنت رونما است فرصت دیدن خط جان

درین ایام اگر دست از اصلاح خاطر برداشته بیت تعجب قطع سخن

گاه دست بد عابد دارند بجاست زیاده عمر باد و نمره اش هم مبارک

ایزد متعال در پیمه جا و همه حال حافظ و معین احوال برادر کرامی قدر عزیز ترا

دل و جان اقبال مندفوت نشان برگزیده ایزد تبارک میر مبارک سلمه الله

بوده یاد آور مجبوران مشتاق دارد شوق ملاقات عظیم المصدا زیاده

از آن است که در احاطه کثرت و تقریر در این مصراع دل من اندرون دانه و دانه

در ایام مهاجرت که بفضل او تعالی شان زود تر باین نشین اندفاع پذیر باد غیر از

رقایم انبساط شایم امری انبساط بخش خاطر منصور نیست اگر گاه باین جو

نشاط تفریح بخش دل شتیاق منرا باشد گنجایش دارد و در نیولا معتد صد

علی خان خدمت کار راجت خریدی بعضی اشیا ضروری با عرضیه بجات

القا عمده الملک مبارز خان به یاد و خطی این صاحب یار میر باقران کجا که ظاهر

بتقریب شادی بنویس و با حسن امارت تکلیف نواف مستطاب شریف فرموده اند

شد اگر خان مذکور تا حال در آنجا تشریف دارند عرفیه مذکور از نظر فیض منظر گذرا

متوجه بهر یک کام ضروری خواهند کرد و در تقدیر عدم تشریف داشتن خان معری

آن برادر عالی قدر عرفیه سله را در وقت خاص بمطالع لامله در آورده بود

توجه نمایند که سی پیچ بر رویه از قیمت افعال خیر طلب کن سدی بلال از پنج سال

بوعده ماه خیزه تا حال دایم رسانیده بوصول در آید و تا وصول نزدیک

اکثر در جناب عالی یاد کرده با ضرورت یا از و دست رس انجام نموده ارسال دارند و در

که یاد دهنده ۱۳۵

یاد خود دانند و پندارند بکیم **تقصیر** میرسد **حسب شفق** مهر با قدر و ان سلا هر چند **مست** بمقتضا

الأمور **میر** عونه باوقایع **بجست** صورت **میر** انب **محببت** و در او تحقیق پذیرفته **لیکن**

استماع **صفحات** که است **سمات** زبانی **ارجح** یا **بقدر** سعادت **اشباه** **میر** **فحش** **الشی**

و **اعتقاد** تو در **قرن** **صدا** **شبه** **محمد** **این** که اکثر **بیاد** **گرامی** **شغل** **دارند**

موصوفه لفظ صفت ۱۲

از **زمن** **موصوفه** **اصول** **بیر** **ایا** **بجست** **دار** **و** **ظاهر** **این** **تنام** **صد** **است** **که** **با** **وجود** **عدم**

**دست** **دا** **دولت** **ملاقات** **بعضی** **اینکه** **بیت** **مصیبت** **چه** **ضرورت** **است** **شکای**

ای آن شخص را ۱۲

**هنوز** **یاد** **این** **مخونک** **عربی** **است** **و** **دوست** **از** **مشاق** **را** **از** **مخلص** **صمیم** **نموده**

**به** **تسوی** **میر** **قائم** **توجه** **شما** **میر** **کرم** **و** **ما** **با** **و** **بفرمائید** **تخایف** **این** **نواح** **بکلف** **ایما**

**فرموده** **اساس** **ملاص** **استحکام** **کشتند** **بعضی** **طالب** **توجه** **طالب** **عریض** **اعرض**

**مغزی** **الیهما** **واضح** **میر** **خواهش** **تک** **ارزش** **تحصیل** **حاصل** **ولسته** **صداع** **فرا** **نگرد**

**اقبال** **کم** **مزید** **رب** **المجد** **بجاست** **خان** **خان** **من** **قدر** **دان** **من** **سپار** **میر** **ان**

**سامی** **صحیفه** **بعد** **دست** **الجد** **ورود** **نموده** **مشمول** **عواطف** **فرمود** **مصر** **ان** **نقد**



هم رحم از وی بسیار میدانیم ما را احقر سابقه و الحاشیه لطف الی لطف بوده بندید  
 زندگنداری برگان که سعادت می نمود حال آنکه بحسب انقلاب روزگار در پنج خمول  
 گرفتار است اگر مشمول الطاف ایشان <sup>شست</sup> غنیمت میدانند همچنان شد در زمان  
 خلد مکان که منصب اعتبار روزگار اعتبار داشت بغیر شگون یا آشنایان قدیم  
 برگزین خاطر نمیکند شست بر انقلاب زمانه غدار که با وجود عدم اعتبار مناسب  
 خدا چندان بگانه زود در آن زمان راه یا که گیت قلم بهر حد جاری نشد  
 نمی توانست <sup>ایستاد</sup> در حال اگر گیت یک حرف راست اگر ناما بدار  
 دنیا می ناپاید در نظر دور بین داشته توجه قدیم من و ال احوال مخلصان  
 دارند گنجایش در مصرع بیکار میشو که آشنایم وقوع تعویق در این مصلح  
 معروضی هر بان ای شو حال جدا اختاری نیست قبل ازین هزار  
 ارسال قبل دست معتد شمع محمد محضین همین اراده صورت گرفته بود که الفا  
 وعده مذکور صورت بندد در اینجا توجه اوعده مقدمه آن قسم دیگر صورت گسست  
 حالا اعرابی سکونت رای که از مدت رفیق و وقف مقدمات است بخیرت میرسد

بر خلق گرامی در حضور لایزال از نو بخواند کوشید این مطالب تو می است  
 بیت تو می باید که از ما بر کردی؛ فلک کشت گوگرد و ده ما پو است  
 خیر الکلام بمعتمد خان زبال اقبال خان دی نشان سعادت نشان سلمه  
 السببی جاودا بار و نور فضل و احسان باد تحریق و تقریر و استنساخ شوق مقدوم  
 و زبان نیست اغلبک بمقتضای القلب سید الی القلب از برای کی و از بسیار  
 اندک عکس پذیر سخن ضمیر میر شده باشد عیب کردارند و لها سوی دلها  
 که آن مستند عاقل آب و کلها بر اعتماد و پارس مراتب و داد و احتمال ظهور  
 فراموشی که درین مدت رو نمود هرگز متصور نبود مصرع ز تو بود چشمم که  
 نظر کنی کردی بهر حال آنچه و یا واقع حالا شایان دوستی های قدیم است که آینه  
 مانند گذشته نگذرد و حقیقت جان خسته مال مستوار آشنا های ترقیم کرد که  
 الم انتظار صبی مسرت بار علاوه در دجای نشود نبل توجه در سر انجام  
 بعضی امور ضرور از نوشته و کالت پناه بابورای واضح کردید و مریمون  
 اگر این نظر بر اتحاد صورت و معنی کارهای اینجانب هم در معنی از ایشان اند

سعی در امور خود موجب نیست لکن در اسباج مطالبی که وکیل مذکور با نظر  
باغبان آنکه کارشما در من یکی است ۱۲ نو آورده

در آورده و در آر و متوجه خواهند بود زیاده شوق و الدعایه عبا بسک

خان عالی نشان قدر دان مهربان مخلصان سلامت شرح شوق و اوصالت

مست بیرون از جمله حرف و عبارت و متجاوز از قدرت لفظ و استعاره  
بطریق استعاره ۱۲

تصور نموده حواله آن بوجدان محمدان <sup>مقتضا مضمون بیت این جور</sup>  
تفاضا کرده ۱۲

همه در و وینیک محبو و و و انگیزه و نسبت نیز چند دولت حضور  
ای نیز تاج و مکتوب ایینه ۱۲

دایم السور معنوی همیشه حاصل است لکن تخفیف الم دوری حضوری  
ای در و کا ۱۲

حصول الملاقایه و ورود الماتق بر التفات کل اگاه گاه مذکور این  
۱۲

عظا مطلع حضرت ذات و ترقی در جا میشده با گنجایش دار و اعز می بود  
ای آگاهی دارند ۱۲

بالفعل در سایه اقبال آن برگزیده ایز و متعال است یقین که بهر چه التفات  
۱۲

خواهد نمود بدل آنچه خواهند فرمود در سواد عرض شده مشتمل بر نسبت  
۱۲

مانند نه اشرفه بموقع مهربان که در زمان دریافت سعادت ملازمت  
باین صفت مهربان ۱۲

خود می یافت بحباب نواب تفضل ماب ابلع داشته اگر توجه گرامی از نظر ارم  
۱۲

گذرد و وسطه یا و این مبتدای کونکته کرد و بجای است و سلام فصل چهارم

از جانب خود بخیرت بزرگان قدر دان دوستان مهربان

بمیر بیدل درستی که تماشای بگون احوال روزگار خاطر به سر و بار گشت

بخودی دایمال حیرت درشت و خیال زمان حضور صفین گنیز رخامه آه و میراد اشک

حسرت حروف تمنا بر صدف کسب می نگاشت صد پر و ز معمور گرامی نامه کرامت

از جناب فیضات نادنی طریق و اب معمار در کما خرابت فخرت محمدی کائنات

بیت الغزل قصیده موجودا چاره فرمای فروماندگان عالم آب کل میرا صاحب

قدر شناس فیض رسان میرزا علی بقادر کس که الله تعالی جوهر مراد در سنگ آرزو

کشید و بیاد و بی اشتقاق قدیم پر داخه نور عید انبساط اختیار کردید مضرع

و بر مر و مک دیده کشیدم سبحان الله سایه پرورده افصال را که در محفل و صفا

کرامت اشتغال خود را محروم نمی یافت هر چون منت نامه و پیام باید بود و خو

بذیرفته تماشای رنگین بسیار صحبت سراپا سعادت را که بی دلی در می از خدمت فیض

موسبت صفی دل را با سخن الم نمی شکافت خونا برکتش فراق باید نمود

کجاست

شبهای کبر میگذرانیم و زنده ایم با راسخ جان خود این کمان نبود اگر چه

نقص است شصت و ابر ذات معنوی دولت ملازمت روحانی که دوری است  
ای تفقت کز نور الیه صفت هر دو یعنی شصت و ابر ذات

انگیزی تو اندیشه همه وقت حاصل است و توجه باطن فیض موطن آفاقا تا رونق

هم دل صاقت منزل کین طبیعت خورده تربیت حضور کرم گنجور و مبین

بر زین شوق پیماید و بنا بانه آرزو مکالمه زبانی که عبارت از صحبت است

فقت و شست نسیان شناروست می نماید پیت جنون جوان تنباید

نکست بهار دل طیبید نیم رنگ است اگر عرض ارادت به خارج اجابت

رقاعا نماید است که از فلسفه حیرت بر آید و شناور محیط اعظم است که

قصود و حکمت در و اگر نقل با فیض خاص که بر و رفتن خط شکسته محبوبیت

صدق اش از جدول معشوق قیامت چار ابرو غایت شود نوع نسبت در و

نمای این مجلس دل و مجلسین جمع جان بوده از اندوه و شادی جهان

بمکانه نموده بمجد دانشمائی بخشید پیت آنانکه خاک نظر که میا کنت

را با بود که نوشته چشمی کنند اعلام او شادالی یوم التناور و شسته

بمکانه نموده بمجد دانشمائی بخشید پیت آنانکه خاک نظر که میا کنت

زهی ساعت سعادت نشان زمان مهربانیت تو امان که در ره بی نام و نشان

بستیاری که تو آفتابان <sup>سکینه از نامه ۱۲</sup> افتخار بگلک افتخار رسانیده یعنی درین زمان

ورود نوازش نامه التفات <sup>مهر با ۱۲</sup> تمامه مرقوم کلک عاطفت <sup>مضاف است</sup> سبک مهر <sup>مضاف است</sup>

عطا و لطف کرم منظر اتم <sup>صفت نوازش نامه</sup> فضل <sup>مضاف است</sup> هدایت <sup>مضاف است</sup> انجم و سنگیر <sup>مضاف است</sup> بلا اشتباه مکرر <sup>مضاف است</sup>

انتباه <sup>سلاطین و زنده دار و اورا انظار ۱۲</sup> کما شد و انگاه فدوی ارادت <sup>مضاف است</sup> آئین محمد امین <sup>مضاف است</sup> بلکه از حد <sup>مضاف است</sup> مستلزم <sup>مضاف است</sup>

کریه غریب و آرزو مند <sup>مضاف است</sup> ملازمت فیض <sup>مضاف است</sup> مویست <sup>مضاف است</sup> روشناس <sup>مضاف است</sup> کشتی و جمعیت <sup>مضاف است</sup>

مفاوت <sup>مضاف است</sup> کمر و بند <sup>مضاف است</sup> و احوال <sup>مضاف است</sup> خیریت <sup>مضاف است</sup> احتمال <sup>مضاف است</sup> اطلاع <sup>مضاف است</sup> بخشیده <sup>مضاف است</sup> دل ارادت <sup>مضاف است</sup> منزل <sup>مضاف است</sup>

را از سگنی <sup>مضاف است</sup> انتظار که <sup>مضاف است</sup> صعب <sup>مضاف است</sup> شاید <sup>مضاف است</sup> مهاجرت <sup>مضاف است</sup> است <sup>مضاف است</sup> را <sup>مضاف است</sup> نیدیت <sup>مضاف است</sup> چو نامت <sup>مضاف است</sup>

گرمی نامه <sup>مضاف است</sup> دیدیم <sup>مضاف است</sup> گهی <sup>مضاف است</sup> بر دید <sup>مضاف است</sup> که <sup>مضاف است</sup> بکشیدیم <sup>مضاف است</sup> از حالت <sup>مضاف است</sup> پر طالت <sup>مضاف است</sup> خود <sup>مضاف است</sup> شرم <sup>مضاف است</sup>

دید که دو سال <sup>مضاف است</sup> بفاقت <sup>مضاف است</sup> قدر دان <sup>مضاف است</sup> قدیم <sup>مضاف است</sup> الاحسان <sup>مضاف است</sup> نواب <sup>مضاف است</sup> تهو <sup>مضاف است</sup> جان <sup>مضاف است</sup> در انتظار <sup>مضاف است</sup> ظهور <sup>مضاف است</sup>

بار که رحمت <sup>مضاف است</sup> الهی <sup>مضاف است</sup> بسبر <sup>مضاف است</sup> بکسب <sup>مضاف است</sup> نواب <sup>مضاف است</sup> مغزی <sup>مضاف است</sup> کبیر <sup>مضاف است</sup> را <sup>مضاف است</sup> جمعیت <sup>مضاف است</sup> طر <sup>مضاف است</sup> خواه <sup>مضاف است</sup> دوست <sup>مضاف است</sup>

نداد که ایفای <sup>مضاف است</sup> و اعی <sup>مضاف است</sup> صورت <sup>مضاف است</sup> بند <sup>مضاف است</sup> و ما <sup>مضاف است</sup> چار <sup>مضاف است</sup> بمضین <sup>مضاف است</sup> از <sup>مضاف است</sup> اوقات <sup>مضاف است</sup> الشرف <sup>مضاف است</sup> طاعت <sup>مضاف است</sup> کرد <sup>مضاف است</sup>

را <sup>مضاف است</sup> تقسیم <sup>مضاف است</sup> بود <sup>مضاف است</sup> در <sup>مضاف است</sup> زمان <sup>مضاف است</sup> غزل <sup>مضاف است</sup> که <sup>مضاف است</sup> یکی <sup>مضاف است</sup> نقد <sup>مضاف است</sup> بخت <sup>مضاف است</sup> صداقت <sup>مضاف است</sup> هست <sup>مضاف است</sup> پیش <sup>مضاف است</sup> از <sup>مضاف است</sup>

پاس اسم بزرگی برواخت آنز بعد دفع منکامه تقاضای سیاه و حصول

طینان خاطر طاقت رفاقت طاق دانسته بعزم وطن تحت حال نمود  
ای رفاقت نواب محمد ۱۲  
جمع مردم ۱۳  
ای رفاقت نواب محمد ۱۲

جهت ادای قرض و منتهی بود که بتوجه بزرگان تقفد آمد و از حد گذشته بود

ضرورت در قصبه ارکات که بکثرت آبادی کما اقلیم بهم رسانیده رسید بعد از

از مقدمه قرض معنی عرفت بقیه لفسح العزیم بصورت توجه بزرگان این

جلوه گرفته با وجود عدم عزم چندگاه باعث اقامت این ملک در تفصیل

این احوال زیبا مورخین از لوث شاه و محمد غوث که بکثرت توقف در راه و

رسیدند که بوجه دست بدامن مقصود رسید مشرو و جاب عرض خواهد رسید حالا

آرزو غیر این نیست که سعادت قدسوس سابقه به بمعانی توجه حاصل بگری

افسوس شود توجه فیض بخش از راه و سرمایه توکل دانسته بقیه عمر در انجام

بطریق اجداد کرام در کج از و البسیر و از فضل قسیم و لطف عیم در ظهور مطالب

عالمش منبذیل توجه کامرو است بیت از نگاه لطف کاریمیا که میکنند  
می توانی خاک بارز کنی که میکنی از زیاده ازین ادب مجوز جرات نیستند

پشاه فضل الله قید معتقدان سلامت ورود و نوازش نمیکند کرامت

معزز و مقتدر فرمود جهت سرانجام امریکه بدان مامور بود بر وفق مقدر  
عزت داده شد ۱۲ بزرگی دادند ۱۲

خدمت بزرگان اینجور و تقدیم نمود حکم الامور مریونه باوقایع غیره  
ای ۱۲

نقاب اختفا از روی حال نگشود و سرحد لقین ارادت شکر است که چون  
ای مقصود حاصل شد ۱۲

فروری یا انتخاب را مسبب بی منت اجاب سرانجام می نماید تا حال  
پیدا کننده اسباب یعنی خدا تعالی ۱۲

با فضال از دستعال امر مخطور صورت سرانجام یافته باشد لیکن از بارگاه  
ای کاریک در خاطر شماست ۱۲

طالع خود یا سنج که بی منت گذاری کم و بیش در سنگ خادمان خاص انسلاک  
ای اندک در بسیار ۱۲

نیافت مصرح سیاه در دو جهان روی تنگ سینه با حقیقت احوال  
ای ۱۲

اقامت به اختیاری کهن زبان معتدی بیان احمد بن محمد عن معروض خواهد  
بسیار ۱۲

لوجه بزرگان را قدر نیست که بیگانه گاه را کوه کردانند وزره را با قناب  
کنایه از مالدار و بزرگ بود ۱۲

اگر باری طالع موجب بدل لوجه خاص گردد و این ذره بمقدار را قدری  
دادن و در بافتن ۱۲

قدرت تقدیم خدمت بهم رسد بذریعہ خدمت خادمان جناب عالی ذخیره سعادت  
ای خدمت گذاری خادمان ۱۲

اخری اندوز مصرح یک نظر فرما که مستغنی شوم ز اینهای حسن زیاد چه ضرر  
ای ۱۲



جز عزم بندگی تا زندگی **بجای بخان** قبله الفت پرستان سلامت جز

طبیعت مالوفی را از بند و فطرت بان الفت پرست مراتب الفت منحصر است  
ای الفت در اندکان است

لیکن این بار بار کلفت مهابرت که کلف خسار شایسته جمعیت است

منزل القدر از الفت پرکفت گردانید که به تکلف از نام الفت قطع

مالوفش کرده بعد از آنکه خود با خود در عالم با خودی پیجویی باین خطا

مخاطب است و مخاطب حکمت خوابی کلفتی زسد در چهار راه الفت  
خطاب کننده یعنی تکلم

تکبیر که کلفت ز الفت است آینه بقصور حال اجتناب از سعی طریق محبت

اجتناب احتمال دار و اما شورش حال را چه علاج و علاج اشغه حالی حال

دست دار و حال گذشته و با تمام اساس قدم الفت مجال دست آمد

حال از دست رفته بزرگ خفتنگ از نیست جسته نوزاد با حال و قال کما

حال مجال پس معوقف مجال مجال بهر حال ضایع ضایع است عمل من

وصال و قصد او سو فریق از ترک کام خود گرفتار آید کام دوست کما

که صحبت بیکانه نشان شنار و شنار و بیان بیکانه خوین کلام فیض التبا

شب و روز و شب متوجه بودی خاطر مستهام است بیت کرم وصال دوست

بنو و با خال ششم ششم خانه درویش را شعری از عنتاب است پریشان

حالی جمعی از رفقای جدید و قدیم بر جاده صدقت مستقیم آن بر گزیده کردیم

مستغنی از کرم و ترقیم است بیت بر تملای قافلہ سالار بهار کمال حد

جدابوی جدا میگرد و شیرازه بند مجموعہ کائنات تارنگاه کرامت

را عجله انتظام بخش این اوراق بر نشان گردانند با صبر جاوشه و یاد و خورق

بر یاد روز و نذرینا تقبیر منانک انت السمع العلم بغالب خان

ارادت قرین محمدین اگر خاطر خاطر خالص صاحب مهربان مهربان لطف و حسن

سید الرحمان را یکسر موم توجیه باسن است مایه یافت در اوقات وقوع

کلفت سما که برو فی اقتضای تقدیر متعذر الشعور واقع گردیده تقدیر در کمال

تقدیم او از مشی شرافت که با دپای صبر تک قلم بکلام از جولان صفت

سرمی یافت از اینجا که مزاج کرامت امتراج را لوه کمال استقامت مید

که تند باد مصائب روزگار بر گز غبار غمی بر دامن محبت عالی نیست نمی رساند

تسویه کلمات متعارفه عالم فریب صبر و تمکین حاصل و البته عهد امصدع  
ای فریب دهنده عالم

اوقات فیض سمات نکر وید صحت از در نبود بعد از زرخندن و بدریا و بکار  
مراد از اوقات صاحب اوقات داشته  
کو بر خندن آنچه عرض نماید از احوال خیرت آمال لال لال اما حال گرمی هم بر آید

سر ایاحت فی الحمله بدل گرمی منتظران بصبر و رود بخت نمود و همه پرودخت  
مراد از خندن ای آمدن بختیو یا

حال لاله گرمی مشکامه تازه علم شهرت افراخت تصور تعویق معاودت و  
ای زیادت

ایام هجرت آتش شوق دریافت فیض صحبت سر ایارکت بحدی استعال نمود

قلم بر شمش نمیشو اند زبان کشود و اسب متعال تشنه لبان دوری صوری زلال

حضور غالب السور سیراب گرداند و دل و دیده آرزو پرست را بکام دل رساند تا

حصول این ثمن بمقتضای تفضل حاصل گاه مترصد گرم فرمایید است آفتاب  
بسیار کردن

لطف گرم از افق دوام طالع باد بغالب خان انا فانا استدعای داعی

صدقت قرین مجیدین بجا و ایب مجیب الدعوات آنست که تائیدات عظیم  
بمطابق عین بر آن

فتوحات لایب و عظیم بهدوش و بهفتان قدر شناسان فیض سران مستند  
براه و برابر

و مستکای خیر طلبان مکرر معقدان سلامه الزمان با مصلحت این دعا از من و از جمل  
بسیار





که در عالم اسباب هر امر را اولی باشد و البته بی‌شک و البته ای داشته است  
 صفی است  
 بنقره برسد دست راست و نقش بر پارچه چو بر کشیده در دستار کرامت آثار  
 بنقره بچیده شده ۱۲۰  
 باشد و در وقت کار گویا نقش نمایان بود و در اوقات بروز و عمل فاتحه بروج  
 بر فتوح حضرت غوث الاعظم شاه عالم و قطب عالم و شاه نور بلاد و بر شیرینی  
 خوانده و بعد از اسم می اسم سوا الوکیل زبان گذرانده تعویذ بر دست  
 ای بقدر بعد از اسم خود اسم سوا الوکیل خوانند ۱۲  
 و هر از بار سوره نصر یعنی اوجاء نصر است و همیشه نقش مذکور را در دستار  
 ای بر نقش دیده ۱۲  
 طرف راست بگذرانند و چیزی بطریق تصدق بفرمایند و مساکین خیرات نمایند  
 ترصد که استغناء ذاتی را درین امر کار فرموده موافق مرقوم بعمل بر دارند و چون  
 مراد از شجاعت است ۱۲  
 سازند زیاده چنگارش رود و جز شوق و الدعای اولد عارقه بجال خان  
 ائمه شد و تقدیرین کیمین بخت قوی بخت خان صاحب قدر شناس  
 ۱۲  
 طجا و ما و آراسخان خان صاحب قدر دان مهربان نطله العالی ظهور تا بر دعای  
 ای استوار در خلاص ۱۲  
 و نیازهای نیم شبی و در صورت اجابت گرفت معنی نصر من الله و فتح قریب  
 ای غنی ۱۲  
 صورت وقوع پذیرفت سرعت صلوات شکره نصرت شکر و دعا انسا و اگر این همه

نجی نمود شدت انتظار اخبار غیرت آثار و مدار از روزگار و لها بر آورده بود ازین  
شب و روز و شب غیر از دعا طفر است و استغای اعتدای لوای اقبال فضل  
استمان <sup>بلند شدن</sup> نظر داشت <sup>در</sup> سبقت رحمت و دعوات که بسیار <sup>در</sup> فضل  
عجالت علم اجابت در مضار و طوبی و اوقات کوه اندوه از روشن خاطر با برد  
سپید <sup>ای قصه دل</sup> شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر مشتهای بخت خود کامران <sup>شدم</sup>  
اوقالی نشانه این فتح نمایان بجمع خیر طلبان فدویت نشان مبارک کمالیون  
و مقدمه فتوحات و ترقیات روز افزون گرداناد و بحمد و آله الامجاد صحت <sup>ببروانه</sup>  
که فضل بر دانه اش پیش ازین مصحوب میرزای عسکرت کسری میرزا محمد جعفر سلمه است که  
اطلاع داشته از روز نهضت سامی هرگز <sup>منشغل</sup> دعاست و داعی <sup>نوعی</sup> هر انجام مدعا شرح  
پیشان عالی میرزای مهران میرزا سهراب سلمه است که با بیرون از جمله حرف  
عبارت ادوی الیه التزام رفاقت فیض و سبب غنیمت محض تقدیر نموده بود  
لیکن برعت نهضت سامی و کثرت و وضوح ظهور عزم مشارالیه گردید الحال  
اگر بتوجه تقدیر و ان امانت خان فوقیت نشان فایق خان که میرزای مهران

دعا از روزگار آورده بود ازین  
نفع و ان غنای بخت و مدار  
و نظار سبب و در ان نشانه است  
در روز ۱۲ غنای بخت  
کواکب اول علم و در ان  
نکر ۱۲ غنای بخت  
مطلع علم و ان فادان نظر  
کوه و تخریب است ۱۲

رقوم توجه ایشان انگاری کلی است <sup>۱۲۴</sup> و این نوازش شاه با عطای قدری مساعدت  
 قدم کسری و فتح دیرینه کشیدن و کینگی <sup>۱۲۵</sup> م  
 که سبب نجات از بند قرض و سرانجام ضرورت یا توانند شد صرف صدور یا بدین  
 عزم جزم دار که خود با تحصیل ملازمت شتابان بر تقدیر عدم صورت بستن  
 ای تصدیق است <sup>۱۲۶</sup>  
 ایگانه رای صاحب فیض رسان سلامت انسان شود که بعین یوسفیه میرزای مسطور در از  
 شکسته فاقه کشتی را در بندل فضل خاص مجال فدوی باعث تکلیف نبرگان و جرات  
 عاقلان در باطن است <sup>۱۲۷</sup>  
 فدوی بحجاب عالی میکرد و والا فرود را در جرم مهر چه یا از یاده بندگی بحجاب  
 عزیزنده لوی فتوت و اقبال خان صاحب غالب قدیر است شمال سلامت العزیز  
 ایضاً چه چه چه <sup>۱۲۸</sup>  
 المستحال در زمانه که زبان نیاز ترجمان بحجاب رساز منده نوازش گرم سخن و نیاز  
 برای کار کشنده <sup>۱۲۹</sup>  
 و در چشم بر راه مزده جان فرای ندای نصرت آنگاه کوشش بر آواز بود سامی صحیفه  
 و الا  
 چون وحی از عالم بالا بشیر نوید طلوع نیر فتح و ظفر از افق با فدوی سعی آنهم بر  
 اندوختن نیکبختی <sup>۱۳۰</sup>  
 قطب فلک مرآت نزول راحت شمول نمود و بر روی دل دیده در دستار خیار  
 جمعیت آمار دیده ابواب عیش و انبساط کشود سمیت رسید مزده که کل کرد و نوبت  
 ای ای <sup>۱۳۱</sup>  
 طهر گدانت جان جهان تو کل شایسته المنه لئلا و تقدیر کس اشخاص عقده  
 ای ای <sup>۱۳۲</sup>

معاذت که در نزد خداوند است  
 دید <sup>۱۳۳</sup>  
 بیخام خدا اما در جانی  
 ای ای <sup>۱۳۴</sup>  
 ای ای <sup>۱۳۵</sup>  
 ای ای <sup>۱۳۶</sup>  
 ای ای <sup>۱۳۷</sup>  
 ای ای <sup>۱۳۸</sup>  
 ای ای <sup>۱۳۹</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۰</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۱</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۲</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۳</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۴</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۵</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۶</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۷</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۸</sup>  
 ای ای <sup>۱۴۹</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۰</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۱</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۲</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۳</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۴</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۵</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۶</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۷</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۸</sup>  
 ای ای <sup>۱۵۹</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۰</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۱</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۲</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۳</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۴</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۵</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۶</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۷</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۸</sup>  
 ای ای <sup>۱۶۹</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۰</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۱</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۲</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۳</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۴</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۵</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۶</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۷</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۸</sup>  
 ای ای <sup>۱۷۹</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۰</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۱</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۲</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۳</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۴</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۵</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۶</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۷</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۸</sup>  
 ای ای <sup>۱۸۹</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۰</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۱</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۲</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۳</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۴</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۵</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۶</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۷</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۸</sup>  
 ای ای <sup>۱۹۹</sup>  
 ای ای <sup>۲۰۰</sup>



قدومه عمده که از دست در عطفه تعویق مانده بدست یاری بیست عالی نسبت صورت  
 ی امر عظیم ۱۱  
 است و مخالف تیره درون رنگ لاله جگر در ان گشته بر خاک سید روی  
 زیرو از رنگ روی دور رنگان سید روی که رنگان کینور ابراهیم خردی برود او  
 بزرگ عیش ابرو و منافقان ظاهر موطف و باطن مختلف از هر طرف آن شرح زد  
 خاک نعلت افشا و گلشن شادی شاداب گردید و نهال خوشدلی بر سر سبزی کمال  
 ریان ناطقه در گذارن مراتب تحسین لاله است و ارتقای مراتب ازین بیامدی علم  
 خیال محال بعد از بیان گلین جان از آساری بیان معانی مبارک باو سیراب ساخته  
 ختم مد علیها عا اولی امید اندر نسبت با او بهار و خزان تابستانه لیل و نهار در همیشه  
 بلا فصل تابروز شماره عدد و دشمن تو زرد و چو چو چو خزان و در وقت مخصوص تو زرد  
 چو گل بهار بفضله و کرمه برای و کهنی رام رای صادق فیض رسان قدر شناس  
 راسخ است از مدت بسیار صداقت و ناز در سقی مقدمه چو با اختیار برای  
 جویض نظر از بود حال ابعین العین ملحوظ شده که انسان در تقدیم مراسم معنی محاربت  
 و در ظهور نما چشم جوهر صدق ابعین تقدیم ارا در غیر طلب است که محض نمانای سعادت طار

۱  
 کینه عینی بر او است  
 بیخه مخلوق ملذذ و لذت افزا کرد  
 صورت عیب کسانان است و کینه عینی  
 ۲  
 در هیچ میزان آن رسم افغان برک  
 در خزان است و آب مسج  
 با یکاد و استادان کاد  
 ۳  
 زمان ۱۳ م  
 بیخه بود آن از احوال اقصا  
 استن عدود دشمن و محب  
 مخصوص بسبب نفاد و فرشت زرد  
 و سوز و بر طریق مذکور عدود  
 دشمن بر روز شرف او فرود می  
 اختیار بیخه چو در اختیار  
 و یکی از حق تعالی پندارند و حق  
 نیکی و بد کاراننده انگارند  
 ۴  
 عین العین بقیان زمین  
 کیفیت با است خیری بعد از  
 آن جز چشم بود که بقیان را  
 و بیست که علم العین چون دان  
 که بر سبک زدیم عین العین  
 چو کاره بود که در روز  
 ز به خورده بود

دولت مشیم غنیمت شمر رتبه حاصل نمود و در روز در ظل افضال معنی دولت خان  
 پیران قدیم میر معزم و میر غلام سلیمان الکریم سود و قدم معزم بودین حکم  
 الا انور هر موبوت با و قایم ابواب حصول مقصود در رخ آرزو و کشتود و لاچاره مقید  
 خان صاحب پیر افضل و حسان فضل الله خان سید الله الحسان عازم تهری شده  
 زبان حال زبان ترا زحمت اشتغال مترجم معزم و میر معزم از در دست حکوم که  
 عنوان رقم پیمانه شوق آمده بود هم در همان رقم انشاء الله تعالی الشرحیات  
 و بذل التفات بروقت مقید و سعادت حضور قاضی کجور پیره و دیگر در راه  
 چه عرض نماید جز غم بندگی تازندگی برای کهنی رام قدر دان در خان دستگیر  
 از با افتادگان سلامت فدوی سواهی جناب فیضاب طبا و ماوای مدارد  
 بضمیمه اینکه است آن مرد در چون غریبان که در بهر وقت از طیبیان  
 با وجود عدم اقتصای وقت بحکم الضرورات تعلیم خطوات بعضی احوال کار بند  
 جرات میکرد که برادر عزیز عظامت بنای ساسی قسمت غم وطن حرم نمودن عازم  
 رخصت است هر چند جوان را عدنی و قریب القربان فدوی است بملا خطه

بجا بقدر و وفای تمام  
 است که بصورت الف  
 است معنی طایر و نایه  
 ما خود با معنی نایه  
 کفایت ۱۲ غیبات  
 ۲۰ غیبات برای لغت  
 مقصود معنی غیبات  
 کفایت معنی غیبات  
 ۱۲ غیبات معنی  
 معنی غیبات احلال  
 میکند غیبات  
 معنی ۱۲

مرضی خان صاحب کرامت نشان غالب خان سلمه السیاحی که فدوی بدست گرفتگی  
 ایشان دست بدین معنی زود پیش از لیاقت مشتمل بر اعطاف است در باب  
 دستگیری او نمی تواند بمبالغه عرض کرد و مانند او در تعلقش با حق و اطراد عرض  
 کردید و بدین معنی رسیده است دوم بر او در عید القادر حکم داد بر بالای این بهر سینه  
 بهر حال معنی کلام حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه در حق فدوی که اکثر از زبان  
 ترجمان تراوش نمایند است ضعیفان سعی تو هرگز قوی نگردد و در ستم تو لاف  
 نشوئی بصورت پذیرگشت که ضعیف طالع بگوشش فدوی قوی نشد  
 و فدوی قوی ضعیف شد حالا غیر از ترس و سارالنفات علاج مقصود نیست  
 بپیش از نیم طاقت در و تعاضل نیست بجز زفیض عام می گشتی و اوقات است و  
 غلامان فیض استمال نمود بخش عالم باد برای که بینی رام قدران فیض رساند  
 افتادگان سلامت چندی بحسب سرنوشت با وجود سعی و احتیاط بیاس  
 چنانکه باعث کمال نصیب و ربح است و لا محذور است که در ستمه احتیاط به اختیار  
 از دست رفت و رفاقت بر او در این حرفهای قدیم و جدید باعث فرخندگی  
 شد

مرضی خان صاحب کرامت نشان غالب خان سلمه السیاحی که فدوی بدست گرفتگی  
 ایشان دست بدین معنی زود پیش از لیاقت مشتمل بر اعطاف است در باب  
 دستگیری او نمی تواند بمبالغه عرض کرد و مانند او در تعلقش با حق و اطراد عرض  
 کردید و بدین معنی رسیده است دوم بر او در عید القادر حکم داد بر بالای این بهر سینه  
 بهر حال معنی کلام حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه در حق فدوی که اکثر از زبان  
 ترجمان تراوش نمایند است ضعیفان سعی تو هرگز قوی نگردد و در ستم تو لاف  
 نشوئی بصورت پذیرگشت که ضعیف طالع بگوشش فدوی قوی نشد  
 و فدوی قوی ضعیف شد حالا غیر از ترس و سارالنفات علاج مقصود نیست  
 بپیش از نیم طاقت در و تعاضل نیست بجز زفیض عام می گشتی و اوقات است و  
 غلامان فیض استمال نمود بخش عالم باد برای که بینی رام قدران فیض رساند  
 افتادگان سلامت چندی بحسب سرنوشت با وجود سعی و احتیاط بیاس  
 چنانکه باعث کمال نصیب و ربح است و لا محذور است که در ستمه احتیاط به اختیار  
 از دست رفت و رفاقت بر او در این حرفهای قدیم و جدید باعث فرخندگی  
 شد

گروید الحال که بفضل و ایوب متعال و افضال فضل شمال آن دستگیر از یافا و کان

شکسته حال پیش از مقدور ادای حقوق احوال و رفاقت نموده زور قی معیشت  
برادر دی ۱۳ شهریور ۱۲۸۱

چاره موثر اضطراب بسا حل نجات کشید راه افزایش قرض افسد و پذیرفت

فی الجمله توقع ادای دین سابق صورت گرفت از آنجا که ادای نه روزه چند کس از

یک کس بکس دفع محال و ایصال اقساط بقصد امان متعدد متعذر لهذا از راه

فدوی نواری امیدوار است که بشکر یارک خرابی سرکار حکم شود که تسلی قرضداران

فدوی نموده بمسک تمام خود کبیر و از وجه تصدیق مقرری که به فدوی حجت

شود و بقدر با احتیاج همراه رسانیده تمهید در وجه قرض وضع می نموده با نا فدوی

از دست تقاضای به استیجابات یافته من بعد گرفتار شکنجه قرض نکر و در زیاده خبر

التماس فضل و کرم چه عرض نماید به فضل اللہ خان <sup>رحمه الله</sup> چشم فضل و کرم مست

از چند روز در چشم من عینده هینا و چشم خودی میشود در یک طرفه

ما کلمه البصر او یوقب صدر کس بساط بققراری در دوکان جان می چند بار

از این دیدم کشید در چشم من خون می کشیدم شنیدم چشم دور و در کار چشم نهان

۱۲۸۱

در چشمست در چشم چشم از نظر التفات ارباب حظ و جمع النور است که

نارسانی اضطراری محمول بر اغراض نظر نکرده و انشاء الله النور بجزر و معاینه

بالرأس العین عارم طارقت کرامی است آفتاب قدر و انی جاودانی نور پیرای

اتفاق بادیه فضل الشیطان مردک چشم مروت و حیاستان این گرم

سر و روزگار دیده تا چشم بر روی جهان کرده چنین چشم چشم ندیده خاصه

که بقدر یک چشم زدن نظر بر مسوده نموده دیده میداند که چه دیده و دری

نظر اصلاح حال بنده دارد چنین صلاح داد که تا بپوش چشم و انگند در بپوش چشم و کند

و در سه روز چون مردک چشم از خانه بر نیاید و اگر کاری ضروری بود دید و خانه

سراجام نماید امقصر است و معذور العذر عند کرام الناس و به فضل الشیطان

خداوند صادق القول و العمل سلمک الله عزوجل کرامی نامه کنایت آمو و در و نموده و در

و فحش شدت کسل مسیحانی فرمود و اتصال انتها و ابتدای سفر و مضان که مرد و

تهیه اسباب سفر آخرت و دقیقه از ذوق این تر و در و نمیکند از دیده پشت کرمی حرارت

ناگهانی برهوق مخطوط خاطر خاطر در ترتیب مکتوب بوجه سع و در بختن

لیکن کارکنان قضا و قدر حکم از اجزاء اجزایم لایستناز و ن ساعی و لایستقدیر موند

با عانت فضل الهی انجامه باطل را بر عزم باطل گذاشته چنانچه بصورت مصداق

بمسفر سفر نمودند و مرضی بر لب مرصع الموت افکنده در تدبیر تا بوقت تقوی فرمودند

کنایه از وقت باشد یعنی فرمودند

حالا انشاء الله تعالی بعد عید که چندین بعد نیست فدوی بشرط زندگی جواز مرض

تازه را که از چند روز عارض است بروشنیست گرفته و رسائی حمایت آن حاجی در این

میرسد به نیت اینکه با قدرای آن مقتدای ارباب کمال نمازش بخواند تا به برکت نماز

عش تا از آن قبله اهل را از بار ناز و قیامت روی عرض <sup>الذمیه به جهت</sup> بنماید به بیت دم شمشیر

ای بر عرش بسند منبج مقبول آتی

مسیحی دارد و حضرت که شمع تو بود و جاد دارد و پزیرا و چه عرض نماید جز اینکه <sup>مصرع</sup>

بهر حال که بستم بیاد تو ام چه **فضل اللدخان** بعد در روز و نوازشنا

خان صاحب کتب مفردای قدره ان جویشید و کف فضل و احسان <sup>لله</sup> الهم الله امر فرمود

بر وقوع جرمی <sup>مطلوع نمود</sup> مصرع غنا کرده کناره در جهان کسیت بگوهر خند

ای صوفی خیا

بسیب سباید سفر و ایم که از چند گاه و امن گیر تو بر بزرگان <sup>سست از نسوید</sup> عریض

مراد از امر است

نیاز بمقتضای <sup>لیکن</sup> واقف در لها شایع حال است که در طی زیاد و فیضیاد و فعال

و سر دم از دیاد الطاف بی کفایت از درود حاصل رباعی یاد تو اگر چه درون جان

و تن است پادشاه آرام دل آتش فتن است <sup>بسیار است</sup> قصه باور کند از من <sup>که مرا از یاد</sup> بیشتر دوزخی شعله زن است <sup>بسیار است</sup> پندل توجه خاص یعنی <sup>بسیار است</sup> ناله فضل اختصاص

بکلمه المکتوب نصف الحضور گاه آبی بر آتش شوق میزند اگر اکثر ظلمت این توجه

خاص صورت بند دار مخلص نواز زیبا چه بعد لطفکم و اقبال کم خرید رب المجد

به فضل الدخان در از اعطای مستهای با و فریادهای خاصه قدر دان <sup>در راه با کسب عیب است تا به برابر شدن چیزی با چیزی ۱۲ سی</sup>

قدر شناس بر ادب نشان سلمه الرحمان اگر به شمار دل جهان بر دوزخ میوز سر از پاد

بخالت نتواند بروشت مصرع لفظها میکنی ای خاک درت تاج سرمه نامها <sup>در پیشگاه پادشاه</sup>

در وقت خاص بنظر انور گذشت و معانی مضامین رنگینش زبیر عیه زبان جان صد ا <sup>بازگشتن</sup>

نشان بخدخان که همیشه مشغول یاد کریمی است مسامحه فضل لامعه گشت فردی

از مدتی ترقیم جانش نامور بود و بار و قوی و تعویق در معاودت جلوه دار سر کار از رخا <sup>بازگشتن</sup>

که مو جنت زبانی او معروض خواهد کرد و در تبذیر آن تا نیر و نمود و حال یاد است <sup>بسیار است</sup>

بنیاد و فصل مفضل منزل است و از روی حصول دولت موصلت سرایا بخت <sup>بسیار است</sup>

دل مصرع نیست در مصرع نیز یک خرد یار تو نیست اگر می خیر مراجعت ریاست  
ظفر آیات باعث منع ظن و اراده گرامی شد و الا این بار بار در در جانی انسانی  
القدر بر دلها گران بود که تقدیر مقصود طول سفر پیش از ایامی راحت اعجاز طلب  
بے اختیار زبان قلم فیض یار قدر دان افضل شعار زای مکرمت و تار سلک اندام العزیز  
الغفار میگذاشت شاید آخر سفر این سفر که بار شدت الم دوری صحت از  
سفر است آن شود درین صورت عقرب توقع حصول سعادت حضور نشانی  
تینا بین این بین طبع کرمها از زیاده و کمهاست که تمام خادم دعا گویم فصل  
کرم و صاحب را با فضل احسان سلامت ارسال فرالی خوزه و تر بر این بریزه  
چین خوان مکرمت عالی را جانشینان نعمت متعالی گردانند بیست همانا و شای  
که باند کار از خدای دل و راحت جان و فرستند چون نواز این نعمت واسطه آسایش  
دلهاست افزودن حکم آنکه کرمه کرم نگریم لازمی تقدیم مراتب شکر و ثناء لهذا  
شکر عطا این عظمی بگذاردش کورنش تقدیم میرساند عجیب الدعوات مرفی مدراج  
اجابت گردانند بیست کی تواند کرد شکر لطف پایان کرد شود بر زبان توان





که می یزد و می شنید صحت خواب در مردم آن سخن بر در کتبه آمد مرا با بخت خواب <sup>القول</sup>  
من خیر کار آمد مرا چون بوقت طالعی که بالفعل را اعتماد ندارد که التفات عیال

که در خواب دیده به بیداری نماید خیال عاده حلاوت خواب همیشه هر که خواب است  
بیت تا تو بخوابم آمدی منت ز دیده خواب من دیده من ز خواب نشود و می شود

در غیول امضای معاف و فقه معدوم المعافه که متضمن مذکور شد که بود و مقبول بود

از صداقت فی الجملة تسلی خاطر فرمود که شاید الحال اضطررت تخمیر در میان سابق متوجه

اصطلاح احوال عقیدت اشتغال در دو از بند شد اید غفلت بخت بخت مصراع

چه عجب بنوازند گذار از کانی بی شیاوه چه معروفی در دوزخ از روی قدیم

استبانه دارد به قلم باش خواجه صاحب قدردان بسیار مهربان استا بعد است

بعد در جانشیه خطرا است مطلقای صاحب مهربان فیض رسان سالی بسیار

سعاد و بنیاد و بذل تو به خامل ستاز یافته به آخوش نشاید انبساط کردید اگر نظر

بر امتداد ایام به با جرت تصدیق مثل مشهور مصرع که از دیده دور از دل در و در

مصرع است بقدر هم رحم از بسیار رسیدیم با لکن نیاز بقصود الطاف حضور مبرور

مجلسه مجمع موهب و فضیلت  
مجلسه طالع  
بمجان بیجه که در هنگام ولادت  
وقت سوال چیز است از وقت تولد  
نمودار باشد اول را طالع  
ولادت و تاملی را طالع  
که بنویسد و تاملی را طالع  
در کتبه است و معادق معلوم  
نست ۳۳ و غیرت  
نشان بدستوب الیه در شنبه کور  
همین حال کانت که در شنبه  
که آنرا کاتبی نوشته  
ای شیخ را به یک از غفلت  
مکتوب الیه از حال کاتب  
بوقوع آمده



نیست غایت شاید آرزو بر منصف شود و شاید چشم دل منتظران چشم بر منصف  
ای سخن غالب ۱۲

مست تو ام کحل الخویر ترا با قدم بهجت الترام روشنی تازه یابد تا حصول این

فدوی عداقت مشمول که بحسب ظاهری چیزی در تقدیم مراسم بندگیها یعنی تسوید

عریض نیاز است تا مقصود مانده امدید است که مورد انتقام نبوده مشمول لغزش و

یاد و فریادها باشد است که مقصود تو در باری حتمی است جرمی می رود با مرید عطا

تست و شاید که در حساب نماید گناه ما با چنانکه فضل و رحمت بی منتها می است

محمد فاضل تازه رفیق که در علم موسیقی فارغ التحصیل و دائم آرزو مند طراوت

عدم العبد است بذریعۀ عرض بندگی نیاز خود در ابر پیشگاه خاطر عاظم کند راند  
تعلق بر تعلق ۱۲

و تحقیقت دیگر عزیزان عزیز الوجوه و بازه وار که درین ملک تبارکی و بین آوازی  
ای نود و دو ۱۲

در آمده اند و محمد امین خان ظلمت زوای دل و جان نور خان که دمی از یاد گرمی  
تعلق بر تعلق ۱۲

غافل نیست و بر غیر طلب لازم نموده که برگاه عرفیه جناب عالی بر بنکار و بندگی  
ای بنکار ۱۲

معروض دار و تمام عیار بر آمده اند از نوشته میرزا کریم کریمت ششم میرزا محمد باقر  
تعلق بر تعلق ۱۲

و آنچه خواهد دید حاصل آنکه سبب مجلسی بنو اباده بسیار ای مردک دیده

جای تو خالی است <sup>بسیار</sup> زیاد و برات مقدضا ادب ندیدم <sup>و لطفکم فرید رب الوهید</sup>

تقریباً <sup>چون</sup> **خان** <sup>که</sup> <sup>مستقر</sup> <sup>در</sup> <sup>ان</sup> <sup>محل</sup> <sup>مقام</sup> <sup>لطیف</sup> <sup>احسان</sup> <sup>سلامت</sup> <sup>ارادت</sup> <sup>این</sup> <sup>محل</sup>

بر چند <sup>دین</sup> <sup>مندی</sup> <sup>بر</sup> <sup>عینه</sup> <sup>عرفیه</sup> <sup>نیاز</sup> <sup>کافی</sup> <sup>بیشگاه</sup> <sup>خاطر</sup> <sup>عاطف</sup> <sup>نگذشته</sup> <sup>لیکن</sup>

نهان <sup>آشکار</sup> <sup>شاهد</sup> <sup>حال</sup> <sup>است</sup> <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>محل</sup> <sup>زیاد</sup> <sup>اگر</sup> <sup>است</sup> <sup>بنیاد</sup> <sup>و</sup> <sup>دعای</sup> <sup>از</sup> <sup>زیاد</sup> <sup>در</sup> <sup>اتق</sup>

اقبال <sup>ای</sup> <sup>است</sup> <sup>اگر</sup> <sup>که</sup> <sup>نوعی</sup> <sup>از</sup> <sup>عبادت</sup> <sup>در</sup> <sup>العباد</sup> <sup>میدانند</sup> <sup>غافل</sup> <sup>گشته</sup> <sup>است</sup> <sup>که</sup> <sup>بود</sup>

<sup>ای</sup> <sup>بمقتضی</sup> <sup>بیش</sup> <sup>روز</sup> <sup>مانند</sup> <sup>که</sup> <sup>نقل</sup> <sup>در</sup> <sup>۲۱۲</sup>

غافل <sup>زیادت</sup> <sup>دید</sup> <sup>نمناک</sup> <sup>حلقه</sup> <sup>در</sup> <sup>کست</sup> <sup>چون</sup> <sup>سبب</sup> <sup>مشت</sup> <sup>خاک</sup> <sup>پا</sup> <sup>بجا</sup> <sup>بند</sup>

قسم <sup>که</sup> <sup>شدت</sup> <sup>شد</sup> <sup>ید</sup> <sup>چون</sup> <sup>حضور</sup> <sup>مست</sup> <sup>بجز</sup> <sup>اقامت</sup> <sup>این</sup> <sup>دیار</sup> <sup>بر</sup> <sup>دل</sup> <sup>صد</sup>

تا <sup>کوار</sup> <sup>ساخته</sup> <sup>و</sup> <sup>وام</sup> <sup>الام</sup> <sup>مهاجرت</sup> <sup>سیر</sup> <sup>ای</sup> <sup>کلفت</sup> <sup>خان</sup> <sup>و</sup> <sup>مان</sup> <sup>عش</sup> <sup>و</sup> <sup>خواه</sup> <sup>را</sup> <sup>بچ</sup>

بر <sup>اند</sup> <sup>اخته</sup> <sup>است</sup> <sup>بوی</sup> <sup>زم</sup> <sup>طرب</sup> <sup>ندار</sup> <sup>در</sup> <sup>نگ</sup> <sup>نغمه</sup> <sup>نو</sup> <sup>نیست</sup> <sup>مرو</sup> <sup>در</sup> <sup>ک</sup> <sup>چنگ</sup> <sup>رور</sup>

<sup>۱۲</sup> <sup>بگرد</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>باز</sup> <sup>پیدا</sup> <sup>در</sup> <sup>۱۲</sup>

نیست <sup>که</sup> <sup>جهت</sup> <sup>استدعای</sup> <sup>کوتاه</sup> <sup>گشتن</sup> <sup>بواق</sup> <sup>دست</sup> <sup>عابلند</sup> <sup>نکرد</sup> <sup>و</sup> <sup>و</sup> <sup>سوی</sup>

که <sup>پیر</sup> <sup>روزی</sup> <sup>شدن</sup> <sup>روز</sup> <sup>و</sup> <sup>صدال</sup> <sup>سیر</sup> <sup>بجز</sup> <sup>بپای</sup> <sup>عشر</sup> <sup>سید</sup> <sup>است</sup> <sup>کدام</sup> <sup>روز</sup> <sup>که</sup> <sup>سیر</sup> <sup>مشغول</sup>

و <sup>انتظار</sup> <sup>مست</sup> <sup>بکدام</sup> <sup>شب</sup> <sup>که</sup> <sup>میر</sup> <sup>درد</sup> <sup>و</sup> <sup>در</sup> <sup>کنار</sup> <sup>مست</sup> <sup>بموجب</sup> <sup>الدعوات</sup> <sup>که</sup> <sup>الاسباب</sup>

حقیقی <sup>است</sup> <sup>بر</sup> <sup>تقدیر</sup> <sup>مقدور</sup> <sup>بودن</sup> <sup>اقامت</sup> <sup>ب</sup> <sup>اختیاری</sup> <sup>ناکسار</sup> <sup>در</sup> <sup>ین</sup> <sup>دیار</sup> <sup>سببی</sup> <sup>که</sup>

با این همین تشریف فرمودن که ای درین نواح تو اندک شکر از من قوه بفعل آرد

یا قسمت این ذره بمقدار ازین ملک فیض یابد و از آنکه بعزم وطن باورید یا بکسر حصه ای رزق

گشت در راه اگر دست مپوش دست دید در یاد و به بدرقه لوتجه باطن کرم

موطن بمنزل مقصود رسیده بقیه عمر مستعار در کنج انزو اداعی دایمی بزرگان یا بکسر حصه ای رزق

قدر دان با پیت کر بود عمر به میخانه رسم بار در کوزه بجز از خدمت زندان بکنم کار

و کرد تا کجا بشر در دل متصدع اوقات شریف کرد و قبالکم و فضاکم فرید بر

به لاله خوب چند ذات سراپا التفات صاحب کرم فرمای قدر دان لاله صاحب

مهربان سلمه الرحمان جاودان واسطه مرادت خیر طلبان با دارادت توین تجامین

که بمقتضا صدقت صمیم فرمودی فراموش نموده شب و روز بیاد بخت بنیاد یا بکسر حصه ای رزق

است حجیت دعوات بدوام دولت حضور موفور السور بهره و در دار که لب است برای عین عالی

آلام دوری ضروری ملتس با در فایه ها نکرد و پیت هر که از پیش نظر رفت باید شش آرنده

یارب آن روز مبادا که کنی یاد مرا از ملازمین با شیخ سعید الرحمان برادر حقیقی مشفق

شیخ محمد سلیمان الاحمد بوجوب ای سامی در رکاب کرمی مرحت نمود چون در حضور عفت

و کس داخل دستک مردم متعینه نشده در عمل بطرفی آمده توجیه الادر بابت کلمات موعی  
 مطلوب است این قسم که هرگز خاطر خاطر باشد بعرضه ظهور در آید و بطور توجیه که از حد  
 عرض نمودن حکمت بقمان موقتن است مصرع چه لازم باکم که ستر طریق مرعطت  
 آفتاب روانی فقیه سانی طالع باد به لاله خوب چند قدر در آن صاحب کرم  
 مهربان سلامت این مرتبه این به امتداد ایام سفر که بعرضه ظهور ظهور نمود هرگز  
 متصدیه نبود و الا در حضرت آیات نظر آیات تفسیر تام تقریب رخصت  
 ملازمت فایز پر دید و خود را مستلای شکسته است نمی پسندید مصرع حیف حیف  
 که من در زنجیر دارم در حال لیل و نهار بکلمات خالق لیل و نهار مستعدی است که زود ایام  
 دوری دوری منقصد سازد تا بدریافت دوام حضور هر روز بجز بزرگ بافت پرورد  
 تا طایرین تنها آرزو آنست که با وجود یاد و پی از که شسته خاطر گرم ما تر محو نکرد دست  
 و امر شوی این بین این است و اولی شوم که مقصود این است زیاده بندگی هر گویا با او  
 مهربان کم یاد نمایند بسیار بیاو آئیده سلامت عجب که درین مدت جهارت کاهی  
 یاد مشتاقان مچو که بیاو در ارض خود را فراموش ساخته اند بفراموشی هم حضور خاطر خاطر

در کمال و غیر موعی  
 باقیه ۱۲  
 در کمال و غیر موعی  
 باقیه ۱۲  
 در کمال و غیر موعی  
 باقیه ۱۲







کتاب فی شرح اصول الفقه ج ۱ ص ۱۲۰  
 و فی شرح اصول الفقه ج ۱ ص ۱۲۰  
 و فی شرح اصول الفقه ج ۱ ص ۱۲۰

چون این اتحاد است و بالفعل توجه سالی بکار عمده مامور اندک جمع توجه آبروی انسان  
 وابسته توجه خاص است قلت فرصت مجوز برات تکریر نشده و الا نحو است که  
 موجوده با طهارت حال جماعه توجه طلب دارد حال هر قسم توجه که مبذول شود بجا است  
 و با وجودی میزند که از احوال متعلقان مشارالیه نتیجه توجهی در عالم است  
 بسیار جایز یافته بر چه خاطر بر حسب اولی الدعای الیه که به پیش خف قلبی  
 میسر است مفرمانی قدیم الاحساس است هر چند یقین میسازند که تدبیر امور ضروری  
 نوعی که در خاطر خاطر خطیروا بنمود محض نیست نماید و در مصراع بر ما بر کند  
 و لایست با یکین عدم اطلاع بر ما فی الضمیر تخمیر اکثر اسیرند تشویش دارد  
 مقتضای الطاف قدیم آنست که مفصل نظام در آید تا دل صداقت منزل از وظایف  
 بر آید کیفیت طبیعت میر صاحب کرم گسترید صفدر سله الله الا که برضی انوار ظاهر است  
 درینو اما از استماع خبر طلب داشتن توابع از تفری به تر نام و بر طرف نمودن شاگردی  
 و غرضم خصوص خلیه و حشمت بخاطر میر سار الیه راه یافته در صورت تفافا کراچی عفت  
 که پیش از نظر باراده اسامی اراده ایشان که عبارت از عزم به عبادت است بطریق در آید

در شرح اصول الفقه ج ۱ ص ۱۲۰  
 و فی شرح اصول الفقه ج ۱ ص ۱۲۰  
 و فی شرح اصول الفقه ج ۱ ص ۱۲۰

۱۱۳  
 نشان بعد مدت محمد درین حدود نظر بر سر انجام کاری که سر سنجامش و نظر کرده  
 جمیع مورثان را در غنیمت دانستن صلاح وقت بل از جمله وجبات زیاد و چه غنایند  
 بر اینکه مصرع تراویح بنیاد آن است پارسی شیر انداز خان صاحب بسیار با شیرین  
 دروت و احسان است از روی موصفت سر ایا راحت زیاد و از آن است که هر  
 سخن در آید بقدری که بعد مدت صدق ارادت این ارادت نرسدت عکس پذیرد  
 ضمیر را گرم کردید خاطر خاطر را منسوب یاد و ما بسیار گواهند یعنی پس از عمری صدور  
 صحیفه سرور معنوی منقلب و اضا و از جانب غایتین <sup>بسیار</sup> جای در سعادت  
 اینست نام انتعاش تمام بخشید پیت برین مژده گرجان فشانم رواست که این  
 مژده راحت ده جان است <sup>بسیار</sup> پادشاه العظیم این عطیه پدید را مبارک بجا یون  
 رقی روز افزون کرد اما در هر مرتبت که ظرف از گرم است در زینت و التماس  
 غنیمت کشی که نام پیام نجات می باید تا ظهور این تمنا بهر آن است چنانچه بر راه یاف  
 بیت بکنونی ز تو راضی بود آن تمنای اگر تحصیل حال زیاد و چه نویسد بر اینکه  
 شوق از پرده پویب زیاد است بدو اب شهر خواران کور نشانی ارادت این

۱۱۳  
 حکایت باقی است از آنکه در وقت  
 آنکه در حال است بسیار و در وقت  
 ۱۱۳  
 غنایند  
 ۱۱۳  
 در وقت بسیار و در وقت  
 در آن رخ

محمد بن معروف باریان جناب استادنا افضل قدسنا قدیم الاحسان علیهما السلام  
 رسوخان طلبه باوقبل ازین کرده عرض ابلاغ یافته بشرط عدم ظهور نارسانی طالب که از  
 چندگاه است از کربان قسمت برمی آرد بسعاد مطالعه فایز شده بادریغوان  
 بهرمان که داوود خان بهار طلب عالم حضور فیضی نظر را گاهی موهبی الهی  
 احوال خیرین اشمال حکم بیت تقاصد چون بود نامه چه حجت بکتابت کسر بر  
 جریان بند و تفصیل شداید و تحریر ویداد تحصیل حاصل نشسته صبر و صوم داعی  
 علی اعلام اقبال افضل التیام مستعدی حصول دولت حضور عیانت هموست بحسب حاجات  
 این بقیه فاضل کاتب متناکر و اندازد علی علی شریف قدیر از فضل قدیم توقع مستقیم است  
 متداوایام دوری از آستان فیض نشان موجب کم نوحی کرد و بیت بهر جا که مستم  
 زاری پرستم به زجام می التفات تو مستم بهر التماس با دفرائمی چه عرض نماید  
 نواب مهروز خان کورنش صافت وین محمد بن جناب استادنا افضل  
 قدسنا رسوخان مشفق معتقدان سلمه الرحمن اوج گری درجه اجابت باو نمک  
 ریافت معاد حضور کرامت گنجور مرتبه است که تواند عرض نمود بیت شایسته و فیض

از قول حضرت باوقبل ازین  
 در زندگان در اخلاص  
 قلمت آید و در از سر  
 فتنه با شجاع گرفتن  
 نعت شایسته از  
 پندش بر این شافع  
 گفته می شود  
 تفصیل کردن و فصل  
 فصل کردن کتابت هم  
 بیان کردن و فصل  
 خودتعالی بهر چه  
 بیعتی که  
 بکلمه توبه  
 جام مبارک  
 تمام نشود و توبه



چندگاه درین فواج بسر برده با جوان شایسته هندوستان مراجعت فرمودند  
 ظاهر آنست که مقتضای فضل قدیم آنست که امتداد و برهان حضور و دوری مسلمانان  
 یاد فرمایند قدیمی نگردد و که فدی نظر استبداد و یادگراست بنیاد خود را در  
 در حلقه مکتبشان اثره از اوت و اتحاد مورد و مراتب تقعد و او امیدند و می باید  
 مانع ز دیدت بودم که نیز از چشم یافته مرابوی توبه اختیار چشم بود و همه جا و همه  
 خادم را هیچ تصور کرده نوسه توجیه خاص استمال باید که چنانچه توجیه عالی درین  
 نکت سیده چند سال تاشای بی رنگی روزگار نمود و حال افضل متعال از بیجا آیین  
 شایسته معاود صورت هند و صورت وطن که نسبت کثرت مدت مفارقت چشم  
 هم معاینه نمیشود و یک چشم صورت بیدار است از نگاه لطف کار میسر می شود  
 خاک را در زکلی که میسب اظهار احوال غیر مشارالیه نظر سابقه معرفت تحصیل حاصل  
 دست به تفصیلی پرواز و اما جملا اینک بود این قسم جوانان زرد و طلب سر کار در  
 قسم دست در صلاح دولت است بریت رفیق خوب است چون که در حال است  
 سرگشته کیمیا گرمی توان گشتن در فحای میزند که اگر چه از بی هم اند و از یکدیگر با

استبداد  
 بنیاد کفایت استادن  
 و منفرد کفایت استادن  
 یعنی نظر و تقدر در منتقل  
 بودن بر یادگراست بنیاد  
 نیز نگردد  
 بای معرفت و کفایت  
 و طلب کفایت و استادن  
 مجاز یعنی عجاایب است  
 یعنی اولی از آمده است  
 نیز از نگاه لطف  
 آنچه معنی این است سابق  
 رقم کفایت در اینجا با

لیکن چند کس مشعل میرزا اعظم بیگ میر عاشق علی و میر سنجید که البته مصدر کارهای  
 عمده شده اند و شیخ محمد الدین عرف پر حساب که در مردم و کتب کتب کتب  
 امتیاز دارند و امور سپاه گری که از ایشان نظیر کرده بشریحی تواند در آمد  
 قابل امتیاز و نوازش اند و جوهر شناسی نظر کمیالاتی که در وجود حال در  
 خواست مصرع چه لازم با گرم ستر طرفی مو عظمت خوانی شکر شید وانی و  
 فیض سانی جاودان تابان بادیه تهو درل خان بندگی بنده کترین محمدین  
 بار یابان جاب فضیلت خان صاحب قدر و انصاف فیضیرسان سلمه الرحمان  
 قدیم هر چند از چند گاه در ظاهر کسبیت و ایب العطیه از دولت حضور در  
 بحرمان موسوم است لیکن بمقتضای قدم اعتقاد و در از یاد کرامت بنیاد و دعا آرزو  
 اقبال الیه است از غافل نیست فرد کرمه در از سبب و کرامت نیست  
 لطف شایم ترا خوانش شایه درین مدت بنابر اقتضای قسمت ره نورد وادی  
 جمعی بود و عهد از تسویه عریض بنابر مقصود مانده بسبب که بدل و کرامت بر احوال  
 صداقت مال و نشین درل فدویت منزل است نحو است که بعضی حال نشین شمان

نام نهاده شده و نشان  
 کرده شده و بعضی در نظر  
 قسم کمال و شرح  
 دل در بنده شدن و در بنده  
 و کبکی و فنیم در وقت  
 در بنده شدن و در بنده  
 در زمان که نصابت در او  
 با دفع حضور کردن و با کس  
 و نشین بنده نام  
 فضل کرم و نام بر احوال  
 من میند دل خواننده

مکده خاطر کرد و در حال بدستاری افضل الیرد معقال رفیق معیشت که با  
 ای نوره و صفا شدند  
 پریشانی بر نگه دو بسا حل جمعیت آورد یعنی بزرگان این دیار از راه قدر و ملی  
 تحقیق تمام از غم و وطن باز داشته پیش از لیاقت که برین توهم حاضر میگردد  
 و یاری و که محظوظ نظر بود مستلزم رگات داشتند ضرورتی جهت اندفاع کان فراموشی  
 که فراموشی دل ارادت منزه است تا بحال عرض حال نمود بهر حال نظر حفظ  
 عزت و ابر و حکم که بیست اگر نیم نانی بعزت و بندگی از آن به که جوانی به نیست  
 از قلمت و کثرت نظر بر داشته در همه حال با صنی بقسمت این شکر ب العزت  
 اعلمای لونی دولت ابدیت است مصرع بهر جا که مستم ترا می پرستم یا توقع که در  
 هر حال و هر محال از گوشه خاطر محو نگردد دیده گاه گاه بعنایت عنایت خالق  
 مشمول عواطف باشد با زبانه جرات حد اوت بدیدیم **توردا خان** عرض ارادت  
 ارادت آئین محمد این کجاست فیما بین خالصان و میان حسا قدر دان قبول باد آرزو  
 ملازمت هر بار امانت زیاده از احاطه شرح است و بیان در جدالی گرامی  
 بیرون از قدرت قلم و زبان بیست جدالی آتش شریست می سوزد دل جانان

عبارت بقول او در قول  
 تحقیق است در قول  
 بدستاری تا بحال  
 در کثرت عواطف  
 است که صفت حال واقع  
 گفته معنی آنکه محال  
 در وقت که جان و  
 چنین است ضرورتی  
 برای ضرورت واقع



خدا هرگز نصیب نداد و این بجز از او در عالم کون و فضا توقع دوام حال بقدرت بر آنجا

نکته بر باد مصرع بر که آمد بجهان زبان فضا خواهد بود و این اهل صدقت منزل

و حق تبار بے اختیار می آید که رفاقت آن قدر دل شفقت شعاع مگر ای بار خدایا

کرد و بیدرقه تو غافل باش سیده بقصد غم محو البقا در گوشه از تو ای سرور و دوست

از وی است آرزو صد که وقوع دوری ضروری که محض مقصدی تقدیر عظیم

حقیقی اختیار کرد که بعضی ظهور کرده در وقت توبه حضور پر نور موجب این

بجز از دیده دور نگردد مصرع از دوست یک اشاره و از من ببرد و بد زبان

ز غرض نازید عرض نماید بهر میسر محمد زمان بهر صبا بهر بان مشغول قدر دان کنان

سپه روز کاری است که یک قلم چون حرف غلط از صفحه ضمیر نظیر بزرگ سپه

مخوشده گاهی غلط هم محطه خاطر خاطر نمیکرد و مصرع خاطر خاطر از او ششم شکبیا

این چنین باید از روز استماع خبر که در اثر واقعه خان شهادت نشان نمودن

علیه الغفران بنا بر عدم ورود عنایت نامه صدور اخبار وحشت گناشت روز

اضطراب در ریاد هم چند از زبان بعضی عتره مجله خبر غیرت فوات سر ایالتقا

کلان فضا کون و فضا در جهان از اجزای آن است

این نقل بر آنست که در آن زمان که در آن وقت

معدنیات شد ۱۲

که اینها است بمعنی بخت و فاجعت

کردن پس از این لفظ مرکب معنی

فاجعتی است که در آن وقت رخساره

بماند که در آن وقت رخساره

بماند که در آن وقت رخساره

مستخرج تقدیم مراد اسم شکر حافظ حقیقی گردید لیکن دریافت احوال برادران مهربان  
 بوجوه شکر باعث تشت خاطر شد و عجب ترانگه مکرر غایب نیاز ابلاغ  
 داشته عباد انتظار و در جواب سرت انتساب سیر بر وجهی منور در جبهه  
 است غالب نارسانی طالع باعث نارسانی نامه بران شده با و گزین تو قدیم  
 بوجوه من الوجوه مقتضی انبوه بوجوه نیست سالها بر شحات کلک عطفوت  
 سکت بهره یاب کرد و در مصرع چه بد کردم برین خاطر نشان کن مهربان من حال  
 گذشت آنچه گذشت آئینه مثل گذشته نگذرد و بیت در یاد تو ایم سیر کجا ایم  
 بیگانه مشوقه آشنائیم بر صد که احوال برادران مهربان زود در بقدم در آید با حال  
 منتظر اشکی انتظار بر آید از احوال طلال مال مال خود چه شرح بدید که بعد رسید  
 از کرپه بارکات اسپان و اسباب بقرض خوانان حواله کرده عزم وطن مصمم شد  
 ناگاه مشیت الاسباب بصورت توجه بزرگان این ملک جلوه گرفته با وجود  
 عدم قصد سیر زنجیر قسمت نمود و بعد چیزی آمدن بعضی برادران فکر سوای  
 برادر نادری القادری باعث افراط قصداری و پریشانی گردید درین ایام

مستخرج تقدیم مراد اسم شکر حافظ حقیقی گردید لیکن دریافت احوال برادران مهربان  
 بوجوه شکر باعث تشت خاطر شد و عجب ترانگه مکرر غایب نیاز ابلاغ  
 داشته عباد انتظار و در جواب سرت انتساب سیر بر وجهی منور در جبهه  
 است غالب نارسانی طالع باعث نارسانی نامه بران شده با و گزین تو قدیم  
 بوجوه من الوجوه مقتضی انبوه بوجوه نیست سالها بر شحات کلک عطفوت  
 سکت بهره یاب کرد و در مصرع چه بد کردم برین خاطر نشان کن مهربان من حال  
 گذشت آنچه گذشت آئینه مثل گذشته نگذرد و بیت در یاد تو ایم سیر کجا ایم  
 بیگانه مشوقه آشنائیم بر صد که احوال برادران مهربان زود در بقدم در آید با حال  
 منتظر اشکی انتظار بر آید از احوال طلال مال مال خود چه شرح بدید که بعد رسید  
 از کرپه بارکات اسپان و اسباب بقرض خوانان حواله کرده عزم وطن مصمم شد  
 ناگاه مشیت الاسباب بصورت توجه بزرگان این ملک جلوه گرفته با وجود  
 عدم قصد سیر زنجیر قسمت نمود و بعد چیزی آمدن بعضی برادران فکر سوای  
 برادر نادری القادری باعث افراط قصداری و پریشانی گردید درین ایام



علم آفرین ابواب غیبی بر رخ دل کشود که نمی تواند عرض نمود <sup>بسیار است آنچه برین می رود که بر</sup>  
<sup>باید در حدیث تصوفی</sup> بیان صفت ۱۲  
 شتر فتنی ز غم میزدندی کاوان بر جنت الماوی علم از اینجا که با تقدیر مقدر بر حق  
 قدرت شقاوت مقدر نیست <sup>در این دو مذهب</sup> و غیر از این شکایت این در دو مذهب  
 نه تعیین کن این دانی سر آری جایه کون <sup>بسیار است</sup> بیدر قیامت حلال عفت اولی بر کار کن  
 صبر استقلال شده باشند حق تعالی <sup>در این مذهب</sup> تقدیر دارا بر طبعی و اگر زوایای می برده گردند  
 در میان کج این برده نهال طش <sup>در این مذهب</sup> سیاه و انعم العبدان <sup>در این مذهب</sup> برده و سافر کشود <sup>در این مذهب</sup>  
 به شیخ عزیز الله که بعد از روی بسیار و انتظار چشمه دولت قرب <sup>در این مذهب</sup>  
 قدر دان صاحب شغف شعار شفیق <sup>در این مذهب</sup> پادشاه شاه عزیز الله و ابقاه <sup>در این مذهب</sup>  
 در این قطع انقضای ایام دوری ضروری ابواب غیبی برودل نموده کشاد عشق <sup>در این مذهب</sup>  
 در نفس زخمی امید قوی است که کامیاب <sup>در این مذهب</sup> تشار کرد یعنی دولت موصلت دریافت  
 در دست گشتی نامه و پیام نجات <sup>در این مذهب</sup> یا بدست شوق بر مهر کرده ام از او ای دل  
 اگر چه بسیار ستاره <sup>در این مذهب</sup> آخر بمنزل میرسم <sup>در این مذهب</sup> شبی نیست که بی یاد و گرامی نگذرد <sup>در این مذهب</sup>  
 که شعرا بر این است <sup>در این مذهب</sup> ان کلمات صورت <sup>در این مذهب</sup> و معنی <sup>در این مذهب</sup> با این <sup>در این مذهب</sup> پس <sup>در این مذهب</sup> که <sup>در این مذهب</sup> حاصل <sup>در این مذهب</sup> فرد <sup>در این مذهب</sup>

در دست تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر  
 علم از اینجا که با تقدیر مقدر بر حق  
 قدرت شقاوت مقدر نیست و غیر از این شکایت این در دو مذهب  
 نه تعیین کن این دانی سر آری جایه کون بیدر قیامت حلال عفت اولی بر کار کن  
 صبر استقلال شده باشند حق تعالی تقدیر دارا بر طبعی و اگر زوایای می برده گردند  
 در میان کج این برده نهال طش سیاه و انعم العبدان برده و سافر کشود  
 به شیخ عزیز الله که بعد از روی بسیار و انتظار چشمه دولت قرب  
 قدر دان صاحب شغف شعار شفیق پادشاه شاه عزیز الله و ابقاه  
 در این قطع انقضای ایام دوری ضروری ابواب غیبی برودل نموده کشاد عشق  
 در نفس زخمی امید قوی است که کامیاب تشار کرد یعنی دولت موصلت دریافت  
 در دست گشتی نامه و پیام نجات یا بدست شوق بر مهر کرده ام از او ای دل  
 اگر چه بسیار ستاره آخر بمنزل میرسم شبی نیست که بی یاد و گرامی نگذرد  
 که شعرا بر این است ان کلمات صورت و معنی با این پس که حاصل فرد



شیشه است و کشید بر هر که تصور نمود بهر حال الخیر فیما وقع حالا توقع مضمر است  
 زود بدلت موصلت فار گردد و در و با باز و بین پیرک کر مردم محب که بی بین باری  
 نین سخن کاغذ شتاب بود یکا انشا الله تعالی بهر پیر مرتضی اثر اقبال قدر دان  
 تقدیر تمام هر چه لطف عطا سلسله تعالی بهر پیر بر وفق خواستش غیر طلبان بی ریا  
 متحصلا عدو ارج رضا با و نیاز قرین جان که بحسب روشت با وجود عدم حرم  
 رفیقت قدر فانیان عالی شان بهی همخوان و هموردان که زمین فلک ضووت موت  
 اند چندی سیر این دیار که نزدیک است بکار دریا شود و از شهر مشهوره پر دور رود  
 الحال که چند سال در اربکات سیر یک قسمت هر چه تصور گشت که با در دینی خود را  
 در غر عواطف خاصه نتواند تصور نمود لیکن نظر بر فضل عام با و عصبانیت  
 را نوعی از معاصی و التماس است تعفا تحصیل حاصل میداند میت که از گناه  
 استغفار معتبرم در هر می که رحمت کنی بسیار می رسم بمقتضا قدم عقیدت از  
 در کوشش را و از آن بود جمعیت و حضرت ذات سر با الهامات می بود و اخبار که  
 آثار از مردم متفرق بود چو می اشاع نموده از باب سلی بر بجز اول شست منزل

از اول و قضای  
 بگویم در منزل  
 تقدیر است و ما  
 در بیان  
 سینه ای  
 یادماندن  
 عصبانیت و خطای  
 خود را از انوش  
 کردن در این است  
 مع و غلبه  
 نوشت این کوشش  
 مع با بود  
 که بر چند استغفار  
 و استغفار  
 جام بود  
 مان جام بود  
 عفو و غفور  
 بجز  
 هم در صورت  
 عدم استغفار با عیب  
 و مغفوبت آن از دور در وقت غفار  
 در حال بود و از آن که  
 بسیار در عا استغفار  
 در عفو و غفور است

در عفو و غفور است  
 بسیار در عا استغفار  
 در عفو و غفور است  
 در عفو و غفور است

می گشت و لیکن شاید طبعاً تمام مخلوق می نمود تا آنکه زبانی مهربان به آستانه میر رسید  
 سید الشکر بر خاقان عالی قدر فوت نشان غالب خان سلمه السیاحی بنازکی درین  
 فوج تشریف فرم شده اند مفصل کیفیت احوال خبر خان در یافته بودیم هر چه در دسترس  
 شماست به دستمایع مزوره میر بعد العسر طلب اللسان شکر و ایوب العظمی که در  
 این روز و اسبب اللانعام اعلام در این ایام را اوج گزای مراتب عملی کرده اند و غیر طلب  
 توجه طلب از بند جوان نجات بخشیده در ظلال تقی اشمال بکام دل رساندند  
 طبع این تمسار انگاری قدیم لطیف عطا ملتکس گاه یاد در مایه است بهر  
 زمان چنین آرزو که بکام دل ترقی رسد من و پر فغانی حسی که ز نامه کل سری رسید  
 خان صاحب سرا با فضل احسان میر فضل الله خان سلمه الله الممان که از مدت مند مقدر  
 قلعه ای تری درین ضلع تشریف دارند و فی الحقیقت باعث بودند غیر طلب این  
 افضال قدیم ایشان است قبل ازین چند فیصل روانه هند و سندان نموده بودند در روز  
 زان سدی با این تمسار و غیر از این بود که ستمه حریده در وجه کار ساری  
 صرف نموده تا حال پنج سال گذشت یکدم عاید نکشت در سنه لاکه مستحکمت

سید الشکر بر خاقان عالی قدر فوت نشان غالب خان سلمه السیاحی بنازکی درین  
 فوج تشریف فرم شده اند مفصل کیفیت احوال خبر خان در یافته بودیم هر چه در دسترس  
 شماست به دستمایع مزوره میر بعد العسر طلب اللسان شکر و ایوب العظمی که در  
 این روز و اسبب اللانعام اعلام در این ایام را اوج گزای مراتب عملی کرده اند و غیر طلب  
 توجه طلب از بند جوان نجات بخشیده در ظلال تقی اشمال بکام دل رساندند  
 طبع این تمسار انگاری قدیم لطیف عطا ملتکس گاه یاد در مایه است بهر  
 زمان چنین آرزو که بکام دل ترقی رسد من و پر فغانی حسی که ز نامه کل سری رسید  
 خان صاحب سرا با فضل احسان میر فضل الله خان سلمه الله الممان که از مدت مند مقدر  
 قلعه ای تری درین ضلع تشریف دارند و فی الحقیقت باعث بودند غیر طلب این  
 افضال قدیم ایشان است قبل ازین چند فیصل روانه هند و سندان نموده بودند در روز  
 زان سدی با این تمسار و غیر از این بود که ستمه حریده در وجه کار ساری  
 صرف نموده تا حال پنج سال گذشت یکدم عاید نکشت در سنه لاکه مستحکمت





بهر حال در ابتدای حال التزام حضور بر چیزی ضروری قطع نظر از حضور شاه و الدین که عقلاً

ای حال سید علی اقیه <sup>نویسنده</sup> است رضای خود را تمام مطالب نوشته خود پسندی اصل کار نظر نمایند

بزرگ نوشته مرشد عمل نموده مشتاقان را بعد و شش ماه جمعیت نمایند زیاد چه نوشته شود

زاینکه سبب بر سر مروز خوش گذرکن که چون جناب از منزل زیر پای بود از خود

ایام هرزه گردی کوتاه ما و هم عهد الستار مهربان صاحب کم یاد فرما سلامت

شدت شداید اشتیاق و حدت اقس فریاد از نو صله صرف عبارت است

علاوه اش اینک درین ایام صعوبت انجام انتظار خیر راحت از خیرت احوال خیر

مال از حد تحریر و تقریر تجاوز نمود عجب درین مدت عبارت گامی نام این محجور

از دل دیده دور بسویم بر زبان قلم عبور نمود سبب یکبار نام ما با غلط بر زبان

ما را شکایت از قلم مشکبار است عجب با عزه غریب القدر صحیفه القدر و لا

صد و نمرود مجلس مستطرد عالم امتیاز حاصل نمود سبحان الله عیب بر دیگران نوشت

بسی فایده و فایده پر شایسته سلام هم از من در بیخ داشت بهر حال سبب اگر یاد مکنی

کم کنی یاد و همیشه یاد تو در جهان من با و پارتحات بندی که مهربان تو و التیام

مست رام اطلاع یافته بود و امن زین آتش شوق مشار الیه کردید لیکن

الامور مرمونه باوقایعها حضور خصت بومی الیه تا جذی غازه تعزیر

وارد الشاء الله العزیز وقت مقدر زوار میرسد و سلام علیکم

بهرمان صاحب این مستأثر از روی دریافت شرف حضور نشاء و معمو اگر مقدر

زبان قلمی بود و می شغل تحریر مراتب شتیاق و مصداق فرقی پرداخته از حکم

المهاجرت نجات حاصل منمو و عیبها که کیت قلم درین زانی جان کرا افکنده

سبب و شکر این مدعای مجمع الاظهار در کتب کتیب بد کس از شرح اشتیاق

نشد بنامه چون زبان لال برگز و انشد بنامه چار باظهار ما فی الضمیر پرواز و

بقریب بعضه امور ضرور از جناب خا نصاحب درون عالی نشان تهور در خان دستوری

نشته بر دقه توجه گرم فرمایان عالی بوجه آخر جمادی الاول در رکات رسید و

شرفداشتن گرامی در قلع از راه شدت تمنا بے تابانه بر خود محدودی اختیار

این ترانه حسرت نشانه مترنم کردید سبب کعبه را دیدیم و الم از درد تنهایی

گذشت و محفل گرامی که ما را خواند و خود همچنان کیت پاز بس سبب شوق

در صد و آن بود که خود بسامی خدمت برسد لیکن گری خیر سرعت معاودت  
 گرانخی ازین اراده باز داشت اگر احتمال اینجه توقع می بود هرگز در اینجا توقف  
 نمی بود <sup>ای حال بوقوع آمد</sup> هر حال الخیر فیما وقع حالا زود دیده و دل آرزو پرست از شکستگی انتظار  
 برآورد که بودن اینجا بدون موصلت آن کرم فرما بر دل محبت منزل شایسته  
 زیاده ازین طاقت انتظار طاق بیت بیایم که در شب بجز تو چشم گریانم چه  
 زخم آب سیده هم نمی آید بجز وقوع و وقعات و حشت سمات که ناگزیر روی جان  
 است بصورتانم خاطر عاظمه غم و الم افزوده که نمی توان عرض نمود و شد الحمد که  
 آن دانای اسرار تکوین ایجاد پیش از همه عالم عالم بی ثباتی عالم اندیاد و بی  
 مراتب مصابرت درین امور که از محصل حاصل دانسته در همه حال بد عانی حضرت  
 آنها شغل بردار است <sup>تو باشی</sup> مصراع آبی تا جهان باشی تو باشی به سلطان محمد  
 سلطان عظیم مروت و حسان سلامت شوق دیدن باز زیاده از احاطه شرح و بیان  
 است بیت شوق در گفتگوی کنی بجز بجز اندر سبونی کنی بجز بجز پیشه هر کوی خاطر دواز  
 که وقت فرصت شخصت حاصل نموده چیزی بخاطر جمع دوست همبندی گرامی دریابد

لیکن بحسب اتفاق دست نمیدهد باین حال حکم الامر مریضه باوقایهها منظر ظهور  
 وقت است انشاء الله العزیز و وقت مقدر فایز آرزو میگرد و مصلحت تو میدنویس  
 از و با که دل داری کند و در میولا گاوان بار بردار جبهه غله بدست او پیر و تنگ  
 در باب و نگاه بخدمت آن والا و نگاه میرسد یقین که بمقتضای قدم تو چه  
 کامروا میزدول تو امید فرمودم ممد و باد و در غالب خان خالص غالب قدر  
 سلامت در وقت وقوع مقدمه لازم الوقوع که وقوعش در نظر ارباب دانش  
 دیده که در مامریست ناگزیر زبان قلم دور زبان را بکلمات مصاربت سماخراشید  
 نمک تازه بر جرات پشد نیست و از تقدیم اسم متعارف چه چشم اندفاع اندوه  
 جگر فساد داشتن کویا کوه اندازد لبند بناخن تراشدن خصوصا بحجاب بقدر  
 بدان که واقعا سر رکون فساد و عالم رموز تکون و ایجاد اندر حرفی ازین معقوله  
 بقلم آوردن زبیره بکرمان فرستادن است حکمت عبقمان یاد و اودن لهذا عیان  
 کمیت کلک صداقت سلک از آن و ادوی جهان گرام معطوف داشته زبان  
 ارادت بیایز با و ای مراتب دعا که در و ای شیخ طلبان بی ریاست کو برود

در سینه

پیران

در سینه

ای سهرابی

توجه

عقله

مقدمه

توجه

تعلیم

توجه

بچه اندر رخ فرودان رسیدن

توجه

ای جهان

جهان

ای کار بیفایده کردن چه زبیره از کرمان می آرند

ای از باب انظار برای صبر

ساز

بیان دعا

و اینست حال ایات عمر و اقبال آنهم سپهر افضل را بر وفق آرزوی خیر خوانان فدوت

است شمال مرقی مدارج کمال گرداند و آرزو مندان به خواه راز و بدر یافت

بالا برآمده بلند شونده ۱۳۲ و ۱۳۳

دولت حضور سرور گنجور بکام دل رساند هر چند ایام دوری ضروری جناب عالی نظر

تامل بسیار کم می نماید لیکن مضرع درون دیده اگر نیم است بسیار است پزنا

چیز غرض نماید تمنای قدس بوس است و بس خدا کند که زود دست دیدن به و کریم به در

صاحب محترم مشفق و مهربان سلامت فیض مایه و فایده معدوم المعاد و منقسم بر عزم خرم

این ضلع جبهه عظام آزار چشم که چشم بدید بکنیم مینا دور و نمود و بر حقیقت

احوال که است شمال مطلع فرمود اگر چه حکمای حدیث مدعی فریب حدود میگردانند

لیکن حکمیکه حکمت او اعتماد کلی توان نمودیم حقیقی است و بس تعالی و تقدیر

اگر بپایش بر ظاهر بر وفق مضمون مضرع به توکل از انوی شمر به بند بر جوع با طیبسان

این نواح دلنشین شده باشد چه بر این شاید که الاسباب بی عزیزی از معالجات

این حوالی را سبب رفع آزار گرداند لیکن رای حسب فیض سان مدظله العالی از

بعضی موانع که مروز خاطر خاطر خواهد بود مجوز توجه باین نیستند بموجب

بعد از شرح اطلاع این معنی نمود فلاک محمد و الی یوم الیوم مصدق مهر نصاحب  
 فیض رسان شفیع قدر دان سلامت هر چند توجیه عالی از قدیم بر احوال میرزا الطیف بیک  
 که در همه جا و همه حال رطب اللسان نیکو احسان آنقدر دان اندمبندول میگرد و در مخلصان  
 رامینون مستمیساز و لیکن درین ایام ظاهر باقیقتی وقت کمی توجیه بسیار بعمل آمد  
 نهید اموی الیه بسبب کثرت توابع وقت یا موقوف شدن اجاره موضع در دسترس  
 معلوم مضطرب به خود را بختور فیض گنج سائید و به ملازمت بزرگان فیض رسان  
 بهره ور گردیدند رای حسب قدر دان کماله الرحمان بعد دریافت احوال از راه شفقت  
 قدیم چون در مابینه از طرف خود مقرر نموده در باب کمال داشتن رعایا سابق  
 بدستور عمل بگردیدست مرقوم نمودند و با وجود عدم عزم میرزای معزی الیه  
 با اکثر ام رکاب سعادت انساب نظر بر فاق سماجی خصمت نمودند از اینجا که پیشانی  
 مومی الیه از شرح و بیان مستغنی است و توجیه آن و الا توجیه قدر دان بحال ضعیفان نقصین  
 عنایات قدیم از نقد و اجاره بطریق معهودی گذشته و وجه عطار ایضا سلسله جاری کرده شده ۱۳۰۵  
 عطانا به گاه رسانیده نوعی توجیه فرما خواهند بود که مختصان مکرر درین باب







ملک این ارادت نشان بسلا فرود و نواز شانه کرامت شمامه شعر بر می آید  
 نازه که بحسبیت مقدر حقیقی رویداد نظر بر بنویسد سلامت ذات عالی در جا که در همه جا  
 بهر حال محفوظ محفوظ حافظ متعال با در ان ابواب جمعیت او بساط بر روی دل و  
 زیده میجو در آن چشم بر راه اخبار خیریت آثار کشاد در باغی آدمی چو سر نامه لطفه تو کشود  
 جان خفته شیرین نماید مسموم بود در داشت ز و در جهان دل کوه الم در این نامه بود  
 بلکه این همه رحمت بود اکثر بزرگان امید یار علی الخصوص ای صاحب باب لطف عطا  
 سله الله تعالی شهب روز بجناب محبت دعوات داعی خیریت و سعادت معاودت  
 آن قدر در آن عالی منزلت اند و جماعه دعا گویند که سابق هم گرم دعا نصرت تمام  
 بودند باز مشغول فرمودند و ای صاحب العطا یا تیر دعا ای این دعا میان بر یار از و در  
 اجابت رساند و معطشان در وی دوری عجا که بزنان اوصال فیض شمال شاداب  
 کرد اند پیست ای خوش آندم که وصال تو میسر گردد و چون نفس جان طلب آمده ام  
 برگردد و بشهید شدین عزیزان عزیز القدر مغفرت نشان خصوصاً مشفق شمع مجید  
 و انجمن میر محمد الدین که برود و غیره علم بزرگ برادر سترک صدق قرین بودند

اینها در کتب معتبره است  
 مصحح اول و جان و صورت  
 بلب آمده صفت آن در کتب  
 حکم در صفت مصافح الی  
 باشد یعنی اندم و نشانی  
 که وصال او حاصل شود  
 مانند نفس که در حالت صعد  
 تا کبر سوره باز باطن  
 فرود می رود و چون جان من  
 که در ذوق تولد آید  
 است بسبب وصال او بود  
 باز بین نمود کند

شکست بخاک با کارکنان بقدر نیروی بچگی لشبه ضعیف را که موصوف است  
 بصفت خلق الانسان ضعيفا بوجهی مقدور نیست بضا بقضا او تعالی شان را در ادای این  
 پیدا کرده شده انسان باز شود به قوت ۱۱  
 در دیگر اثرش دانسته آنا فانا بدعای عافیت تو مندی ذات فیض سما و تعجیل رحمت  
 آری اگر است آیات شغل پرواز است و است حقیقی زود بعرفه ظهور دارد و والده میر محمد  
 ای اثر عباد ۱۲  
 از چند گاه در شهریت شاید عنقریب بر بعد نشین موجب امر عالی است  
 و دلبری می پرواز و حالا چند کس از توابع در مغفول یکس محض اند غیر از فضل که عالمی  
 فریاد رس خود ندارند یقین که فیض عمیم دستگیری جماعه بکسان خواهد نمود ظلم ممد  
 بر لبه بود بعرض بر می غمخوار و جوایب جارین بجز از خود مسلک عمر و نامه نامی  
 که مقتضای اتحاد معنوی متضمن کهنونات ضمیر بود و در سپاسم طرفه عکسار بها  
 نمود بیت مکتوب دیده مراد روشن ساخت این نامه بود جامه یوسف بود  
 تفصیل احوال شنت شمال مکر در خاطر فارز گذشت لیکن نظر بر وحدت  
 تحصیل حال دانسته مجوز صداع یکدیگر نکشت فطرحه خواستم در سوزن پنهان را  
 بنویسم که هم تو در مانی باز کفتم حاجت بقول که تو خود در ولی میدانی درین

ایام دوست بر دایمی کراچی <sup>۱۲</sup> تمام ضبط و عیان طاق از دست بردن <sup>۱۱</sup>

میشود خوشی دوست را <sup>۱۲</sup> ممانه بگفتگو در آورده و هر کوم و هر نویسم روزی <sup>۱۱</sup> هست

که سوزش اشتیاق دل مشتاق را خورشید آساز صبا <sup>۱۲</sup> تا مسامحه روشن <sup>۱۱</sup>

آساز ووشیست که بت شعله فراق جان مودت توانان <sup>۱۲</sup> شمع <sup>۱۱</sup>

شام تا سحر در شکوه سوز و کداز نیندازد <sup>۱۲</sup> بی تو هر روز مرا ناله و هر شب <sup>۱۱</sup> سالی

شب چنین در جهان آه چه شکل حالی است <sup>۱۲</sup> پیر حال روز یاد عالم کثرت یاد <sup>۱۱</sup> دست

بنیاد شب میرسد و با در دیو خانه <sup>۱۲</sup> میانه میاید شبهای <sup>۱۱</sup> وصال دور میگردد

تصور محبتی است <sup>۱۲</sup> نمازانی حکم و صف العین <sup>۱۱</sup> نصف العین <sup>۱۲</sup> دل مهور را <sup>۱۱</sup> خوش

شاید تسلی بسیار و در محض <sup>۱۲</sup> اینک مصرع <sup>۱۱</sup> یا ویران تو بجز آن <sup>۱۲</sup> سب <sup>۱۱</sup> صدایم

باز و با و مرآت <sup>۱۲</sup> تمام می رود از <sup>۱۱</sup> و خصصا مقدمه که <sup>۱۲</sup> شئی <sup>۱۱</sup> بر این دست <sup>۱۲</sup> ظاهر <sup>۱۱</sup> بود و

مشکل بسند با قبالتش <sup>۱۲</sup> توجه <sup>۱۱</sup> نغمه و اکثر <sup>۱۲</sup> که بیان <sup>۱۱</sup> کرد و <sup>۱۲</sup> تشویش <sup>۱۱</sup> افراق <sup>۱۲</sup> خاطر <sup>۱۱</sup> است

مصرع <sup>۱۲</sup> و این <sup>۱۱</sup> اند و من <sup>۱۲</sup> اند <sup>۱۱</sup> دل <sup>۱۲</sup> تو <sup>۱۱</sup> یو <sup>۱۲</sup> یو <sup>۱۱</sup> سب <sup>۱۲</sup> مطلق <sup>۱۱</sup> حج <sup>۱۲</sup> موری <sup>۱۱</sup> را <sup>۱۲</sup> عجل <sup>۱۱</sup> التری <sup>۱۲</sup> دفع <sup>۱۱</sup>

نماید <sup>۱۲</sup> گفت <sup>۱۱</sup> و شفت <sup>۱۲</sup> در <sup>۱۱</sup> دل <sup>۱۲</sup> یک <sup>۱۱</sup> یک <sup>۱۲</sup> بر <sup>۱۱</sup> وسط <sup>۱۲</sup> نامه <sup>۱۱</sup> و <sup>۱۲</sup> می <sup>۱۱</sup> بعرض <sup>۱۲</sup> ظاهر <sup>۱۱</sup> و <sup>۱۲</sup> در <sup>۱۱</sup> دید <sup>۱۲</sup> هست <sup>۱۱</sup>

دست برد  
بجز با ای کجوه سکون  
ما و در الوجه نقطه  
بازی آرزو بردن از  
حرف است کجوه سکون  
از قدرت و از خلاق  
نمایم است آری  
مصرع تمام کجوه  
یاد موری کرد  
چوب بینی شکر  
فصل الفتح نگاه  
در دستن بجز م  
پیش از

بارب این آرزوی من چه خوش است <sup>و تو بدین آرزو مرا برسان</sup> <sup>و گویم که من غایب</sup>  
 تا آنکه مشفق <sup>مهر با</sup> که مفرای قدر و آن سلامت <sup>قیمه</sup> <sup>مهر با</sup> اشفاق تمام و فراق که  
 بسبب <sup>تلاطمی</sup> اتحاد معنوی اکثر مضامین <sup>حجت</sup> آفتش <sup>به نیابت</sup> دل تو در منزل  
 از زبان قلم تو در قلم تراوش یافته بود <sup>بیاوردی</sup> و صبا و روز <sup>تا ای</sup> اتصال که  
 یادش در ایام مفارقت <sup>طیالی</sup> فراق <sup>کاهی</sup> حکم <sup>صرف</sup> العیش <sup>نصف</sup> العیش <sup>دل</sup> محور را  
 هم آغوش <sup>شاید</sup> تسلی <sup>بسیار</sup> و دومی <sup>مضمون</sup> <sup>اینکه</sup> مصرع <sup>یاد</sup> لطف <sup>بهر</sup> <sup>سبب</sup>  
 الم است <sup>باز</sup> و یا <sup>بنا</sup> <sup>تا</sup> الم <sup>می</sup> پرداز <sup>در</sup> <sup>نقطه</sup> <sup>هم</sup> <sup>مط</sup> <sup>سایت</sup> <sup>و</sup> <sup>هم</sup> <sup>در</sup> <sup>کرو</sup> <sup>است</sup>  
 انداخت <sup>چیت</sup> <sup>من</sup> <sup>ان</sup> <sup>و</sup> <sup>دل</sup> <sup>اند</sup> <sup>زین</sup> <sup>نامه</sup> <sup>چهار</sup> <sup>دیدم</sup> <sup>صد</sup> <sup>باز</sup> <sup>تبیانی</sup> <sup>اگر</sup> <sup>م</sup>  
 پیچیدم <sup>در</sup> <sup>روزی</sup> <sup>عیت</sup> <sup>که</sup> <sup>سوز</sup> <sup>اش</sup> <sup>اشتیاق</sup> <sup>دل</sup> <sup>مشتاق</sup> <sup>با</sup> <sup>خو</sup> <sup>شید</sup> <sup>آسا</sup> <sup>از</sup> <sup>صبح</sup> <sup>تا</sup>  
 مساجدش <sup>طنین</sup> ساز و دوشی <sup>عیت</sup> <sup>که</sup> <sup>تب</sup> <sup>شعله</sup> <sup>فراق</sup> <sup>جان</sup> <sup>مود</sup> <sup>تو</sup> <sup>امان</sup> <sup>چو</sup>  
<sup>ای حور</sup> <sup>است</sup>  
 شمع <sup>از</sup> <sup>شام</sup> <sup>تا</sup> <sup>صبح</sup> <sup>بکانون</sup> <sup>سوز</sup> <sup>و</sup> <sup>گداز</sup> <sup>نیز</sup> <sup>از</sup> <sup>دیده</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیتو</sup> <sup>هر</sup> <sup>روز</sup> <sup>مرا</sup> <sup>و</sup> <sup>هر</sup> <sup>شب</sup>  
 شب <sup>چنین</sup> <sup>روز</sup> <sup>چنان</sup> <sup>آه</sup> <sup>چه</sup> <sup>مشکل</sup> <sup>حال</sup> <sup>است</sup> <sup>تفصیل</sup> <sup>حالاتی</sup> <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>زمان</sup> <sup>مهاجرت</sup> <sup>جان</sup>  
 بسر <sup>روده</sup> <sup>میشود</sup> <sup>و</sup> <sup>مگر</sup> <sup>مخطور</sup> <sup>خاطر</sup> <sup>که</sup> <sup>دید</sup> <sup>کین</sup> <sup>نظر</sup> <sup>بر</sup> <sup>اتحاد</sup> <sup>و</sup> <sup>حاصل</sup> <sup>از</sup> <sup>عقد</sup>

عنان باد پای خامه ازان وادی در حیدریت خواستم در شوق بهار از او بگویم  
 که هم تو در طایفه باز گفتم چه حاجت است بقول آنکه تو خود دردی میدانی که آنانا با کجا  
 او تعالی نشانه مست عینیت که حجبی ضروری صورتی زودتر از دفاع پذیرد تا  
 شود در و دل یکدیگر میوسطه نامه پیام حسب خواه صورت کبر و پست یار این  
 آرزوی من چه خوش است و تو بدین آرزوی من بر آن کیفیت مرا صداقت  
 آنگاه که کان است عزیز میل پوری میل و محبتی که دارد سعی مقدور بر هر صفت ظهور  
 غیبتش حکم الامور مرسومه باوقاها باالفصل چنانچه باید بر هر صفت ظهور  
 و العاقبة بالعاقبة به مخالفان خالصا که مفرمای مهربانم خدمت قدر در آن  
 طرب آموختن نماند عالی بادانی انگور حلاوت مهور که هر خفته انبساط نوشه اش  
 آرزوی من خوشه پروین گوی سبقت می بر باید و هر دانه نشاط نشانه اش کلا ایستاد  
 که کب از خجبت کیفیت در درج شب متواری می نماید در سراسر با سعادت این خوش  
 چین خرمین عاقلت لذت یاب گردانید و کام و زبان از اوت نر جان را چاشنی  
 عطا نمیشد انتما بکام زل رسانید پست کی توانم که شکر لطف با بیان نماند که شود

حلاوت مهور  
 خوشه پروین گوی  
 متواری می نماید  
 شکر لطف با بیان  
 نماند که شود  
 حلاوت مهور  
 خوشه پروین گوی  
 متواری می نماید  
 شکر لطف با بیان  
 نماند که شود  
 حلاوت مهور  
 خوشه پروین گوی  
 متواری می نماید  
 شکر لطف با بیان  
 نماند که شود

هر موزبان بتوان شمرد حسن تو خانه آباد و اسباب فضل بخشش زیاد الی یوم القدر <sup>بفضل</sup>  
 ای زیاده باقی  
 رب العباد مصرع این دعا از من و ز جمله جهان آمین باد بالنون و الصاد و بجانب خالص  
 بسیار مهربان نمر ایا شفقت و کرم مست سلا هر ز بازوی دل مبتلای فراق یعنی نادمه  
 با نسیب بخشش طاق در حالت شدت شاید اشتیاق بروق مضمون خوشدل کن  
 خیال تو بجز آن کشیده را که تسلی فرمای خاطر مشتاق گردید و دیده در دوری دیده  
 از تماشای رنگین بهار مضامین و نشین چمن نشاط و دلپسند تجسید <sup>نقش</sup>  
 در نقطه و فتنه ضرر میدم خط شگفتی از آنجا که در عالم اتحاد و اتحاد سر لازم ضمای  
 بود در خایر است حکم بیت جذب بهر و محبت از دو جانب میشود باز خود آمد و دم  
 باز میزند در بنیاد علیّه و وجود دوری ضروری ضروری و تردد و شباهوری که بر نور  
 بازوی میت عالی نیت محاله حسن انجام پذیرفت دل و وسق منزل از شریک غالب  
 ان شمار زنی اباز مضمار شهامت و فتوت تصور میشود و هر چند در همه جا و همه حال  
 حفظ حافظ متعال را قیضا حافظ و ناصر جوان یکدیگر میداند و میدانند که پاس است  
 صدی و نظر ارباب معنی میدونی پیش نیست لکن میارن تا در صدی معنوی که

فرموده اند مصرع بر توکل انشوری شتر بند احتیاطا ارسال جزای هر سله سابق  
 اتفاق افتاد شد الحمد لله که با بنیم احتیاج روندا و پیش از رسیدن من هم با تمام رسید  
 بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهیای تمت خود کامران شدم بحال از درگاه  
 والای استیعال شت بوزن و مبدم مستعدی اندفاع حجب مهاجرت است و این صحت  
 زود بعرضه ظهور و زیاده چه بر نگار و به غا **جان نواز** علی بن رضی اللعاب  
 شفقت و کم سلامت چند و پیشتر بی سبب بر خاطر نورد و مطا بر امد بری رو  
 له دل دوستی منزل مرچید متفحص بود و پیش نقاب **انقا** از روی شود و وعده و عهد  
 و چشم و مبدم اضطراب می افرو و نگاه نصرت صغیره ظفر انما بشر طبع کونک فو القاب  
 و منضم من احوال صعوبت اشمال آن روز جان سوز که بفضل ایزد متعال بخر گذشت و بود  
 جمیع آن بود و در باعث کدورت ناکهانی اطلاع بخشید و معنی بیت است  
 و شمس را ز بر یکدگر اندر پرتواند از زود نشین گردانند و بنا بر دریافت عافیت  
 سراپا التفات متری مدارج انبساط فرمود هر چند شربت شهادت چشمه جمعی  
 برداشتن فرقه از رفقای گرامی طبیعت خیر طویت را منقض ساخت اما الحمد لله

سابقه  
 بود همان روز  
 کنون از سر  
 انقضای  
 در تاریخ  
 غیبی  
 بود که  
 افغان





بوسیدم و بر مردی که دیدم کشیدم و نارسائی این نارسائی محض الزمت تحقیقت  
آنجا بزرگ لطف و عطایای تقدیر شناس صدقاً لائقه و لایحسی است که از بهر کرمیت

من حقیرم الله امیدوارم که نمی نمود تصور کننرت معاصی لسیر درین ایام حیات  
بسیار و شوار بود بیت که ما مقتصریم تقو در یابی جمعی چه چو میکم می رود با امیدای

انشاء الله العزیز عنقریب چشم دل از کجی تراب اقبال فیض التیام منور بسیار و در  
و جوه نارسائی انظار ای می پردازد بیت نه دوری ز خدمت صبری بود

که بسیار دوری ضروری بود بیژن زیاده بندگی تا زندگی به حاجی حاجی بسیار  
عمر بماند صد و التفات نامه انبساط می گامه با تعاش نام رسانید و صلا و

اینکه مسئله نشانه نشاط ادره بالا کردانید انبساط انبساط تا احسنایه چند وصول  
مفاوضات و در زمان مفارقت تسلی بخش دلهاست بکین وجود این همه در

اقتدار و ایام منت کشی نامه و پیام بر خاطر محبت التیام خیل گران می نماید من انظار مرا  
بسیار بچشم لایچار خود غم استحصالی در وصلت موفور نیست نمود از آنجا که مری

گرا می متوجه رفیع حج مهاجرت نیست توجه باطن تفقد موطن بصورت توقف در ایام

باید دانست که توفیق ما فی  
در تحقیقت با کج بود و در وقت  
میان مصرعین جگر کسندارک مقدار  
و کلاف سر و مواع نام لایحسی است  
آنکه در حد بودن اخذت حکم کردن  
صورت زینت و یکین در آن وقت  
یا چاره صبر با یکدیگر در کار بودی  
بسیار وقت واقع میگرد  
بسیار و بیخبر می کند فاعلی  
امروزه ایام موفور اول او شاد است  
سختی نامه و پیام موفور اول او شاد است  
لفظ خیل گران در جوار کله و کله  
مجموعیات و جوار کله و کله  
است مخلص جاره بخند علاج  
بس نفعی آن بلفظ لایچار و کله  
درست نیست بلکه ناچار با یکدیگر  
بسیار لایچار و کله و کله و کله

سعادتمند جلوه کردید و دل دیده مشتاق را بتلای شداید فراق پسندید <sup>مهر</sup>  
 تبعیت مزاج باج پرده خست و بدوری ضروری در ستابیت خوشباشش کم مانوی  
 بچکان کردیم بفرود نشوار و بر تو آسان کردیم بزیاده چلو شسته شود خبر بیک مصرع  
 دریا تو ایم بر کجا ایم به حاجی محمد حسین حاجی صاحب <sup>نامت</sup> بسیار مهر با سلامتی  
 عالی رسید و عنایت و الی انچه چاشنی بخش و الله صدقت کردید مصرع ای و  
 خوش کم وقت خوش کردی بپرده و در و انبساط آمو و پیش از عهد سعید بود <sup>لعل</sup>  
 عهدیم ایهای عده که نظر بر شدت انتظار حکم و سعید دار و خیال عیب نمود  
<sup>صفت عدم ایفای عده</sup>  
 میستشای ای همه وعده است وفا میشود و نمیشود و محض از تو با صفا <sup>مورد</sup>  
 و نمی شود چون مستشاید انتظار از حد گذشت و طلاق تحمل در دو مهابرت با وجود <sup>اشهر</sup>  
 قرب مسافت طلاق گشت ناچار خود عزم دریافت دولت نمود <sup>الغز</sup> انشاء الله  
 غمخیزیت میرود و دل دیده مشتاق را بکام از مهر زیاد آنچه نوشته شود  
 شوق است برین قمر لبانش خان <sup>لنگ</sup> نفاخت عشق بسیار مهر با کم یاد فرمای  
 سلامت در تهاست که صدور سامی <sup>گشت</sup> حقیقه <sup>گشت</sup> سر بخشش در دوستی منزل

بیت از یار کس نمی یابد و این شیشه نو مبارک با ویدیه الیه که نویدم بر پاهای  
 رونق پذیر فیض خدمت بخشی گری صو حجاب کس بنات فیض ساجو هر مراد و در  
 آرزو در آورده و اما در این جهان باطلی استعاش مال مال ساخت استعال این  
 راحت تمام مبارک همان و مقدمه ترقیات روز افزون کرد انا و میر جن المال  
 مترصد ظهور مرتب تو جواد نخواه بود و طلب محال نمودست لکن نظر بر این شفاق  
 قدیم اگر یاد و دوستان هر گاه که در گوشه خاطر عطر جا داشته باشد کنجانش در دست  
 در یافتیم هر گاه ایم با بیگانه نشو که آشنایم زیاده چه نگارش رود هر شوق  
 بنواب عالی خان از انبیا قدس قدر در ان مشفق محروم مهر با سلا گویم آنست  
 و لطف و زمانه که نظر بر کرمی هنگامه قیامت علامه که او عالی شأنه جمعیت  
 با انجام رساندی تود و خاطر و به دعایار آنها که عجیب الدعوات عشر عشر از اقر  
 اجابت کرد انا بگذرد و دست نیم یک لطف از یاد تو خاموشی فراموشی شده از  
 فراموشی صفا شریف داشتن آن یک ناز عرصه تود بر با وجود فقیه تقاضای کثیر  
 بیشتر از لشکر ظفر سیکر و آنا فانا سکار ظن در ان لطف مقامیر نمود دل محبت منزل

بند نشدن در دست  
 و بیگانه شدن و قار سیران یعنی  
 عزیزان شاد است تعالی که کند و  
 که می میگردد نشدن که از روز  
 و جفا که می کند و بیگانه  
 معرکه آمده است و مبتدا در می توانی  
 غیر مبتدا است و مبتدا در می توانی  
 و لطف و زمانه که نظر بر کرمی  
 مبتدا و جود و همه معترضه واقع  
 گفته پس عبارت و جملی این  
 فقره محض فذ از این است که  
 باشد که در می توانی است که  
 باز در خاطر و سید و عالی است  
 بگذرد و در دست نیم یک لطف  
 از یاد تو خاموشی فراموشی شده از  
 فراموشی صفا شریف داشتن آن یک ناز  
 بیشتر از لشکر ظفر سیکر و آنا فانا  
 بیشتر از لشکر ظفر سیکر و آنا فانا سکار  
 بیشتر از لشکر ظفر سیکر و آنا فانا سکار  
 بیشتر از لشکر ظفر سیکر و آنا فانا سکار

آنچه در کردار اضطراب دارد که قطع نظر از وقت آرام خوردن خواب کثرت تفکر تصویب  
 استعمال مزاج ششها امتزاج درین امور کمال طلبت بی طمانان یک سر از یاد در می آید  
 اگر چه تقصا قضیه زمین بر زمین آنچه بعمل آید صلاح وقت عین مصلحت خواهد بود  
 لیکن بودن فوج هر اول از سر در میان فاصله که بر تقدیر اتفاق کار که وقتش معین  
 اعانت و خبر گیری یکدیگر متغیر باشد نیز گزینش باید کرد چنانچه در مورد خود شدن بود  
 مبارز خان بهادر علیه الله الاکبر که دستور العمل روز کار اند در نیاب بسیار عجیب نماید  
 معنی از فیما وقع و نشین بوده فی الجملة سخن میگردد و الا سبک است بر اینها  
 آن شهسار مضمار تغنا از حال خود و صدقادر آزار دایمای جهان میجوید چو چو  
 نیست هر چند تسویب این مقدمات بخدمت گرامی علی الخصوص این مسافت بعد  
 محض تحصیل حاصل بر ما سخن است اما از آنجا که خود را با وجود بجهت جسمانی که در هیچ آن  
 ملاقات روحانی نمی تواند شد در راحت و محنت شرکت غالب میداند بنیایان به کارش  
 ما و بخت علی الاحتمالی بر دوازدهم پیش از پیش آمد کار سپاه گری رعایت مراتب داری  
 که فی الحقیقت اظهار کمال شجاعت و پایداری است سپاه گری نمودن آن در در

۱۰ اول در ضمن واد فوجی  
 ۱۱ کذا در پیشین است  
 ۱۲ این لفظ ترکیبی است  
 ۱۳ یعنی پیش از زمین  
 ۱۴ چون ای بر روی زمین  
 ۱۵ و ظاهر شدن کار  
 ۱۶ سپاه گری  
 ۱۷ سپاه گری  
 ۱۸ باری نسبت به  
 ۱۹ اظهار کمال شجاعت  
 ۲۰ پایداری به شمار  
 ۲۱ که منسوب بلفظ  
 ۲۲ سپاه گری است  
 ۲۳ در طاعت از این است  
 ۲۴ سردار است



شهر بر نیاید جلدی خان مهر بادین امیر خاطر را چنانی مترود و دار و آنا فانا بحاجت

بجیب دعوات مستدعی است که این منگامه نمونه قیامت بحسن عاقبت چنانقصد کرد

و دید خان مشارالیه بحیرت و جمعیت دل خواه میر آید در محفل <sup>میرزا</sup> این متنالوجه معنوی

آن مجمع کالات صورت و معنی نیز ضرور زیاده شوق السلام علی الدوام میرضا صاحب

میر صاحب بهر بان من مشکین نامه عنبرین شامه با شیشه عطر عنبر رسیدم مشام جان و دماغ

دل را معطر کرد و ایند بیت قاصد رسید و ساخت معطر مشام من <sup>میرزا</sup> در چین نامه

داشتن مگر نایافته <sup>میرزا</sup> بنیاید مویدر برحق و توجیه فرمایان مشفق فتح پالیه بحاله صورت

پذیر کرد دیدم تمهید کوه اندیش <sup>میرزا</sup> بسزای اعمال نگو سیده مال رسید حالا از جناب <sup>میرزا</sup>

استدعا که آن شهباز قلم <sup>میرزا</sup> سبب و قلم را برستم و افراسات <sup>میرزا</sup> بولرزه زودتر <sup>میرزا</sup> منصور

و مظهر فکر اندو این مزده راحت <sup>میرزا</sup> افرار احتیاج بهای محبت <sup>میرزا</sup> تمارساندانه <sup>میرزا</sup>

بیت میررضی صاحب <sup>میرزا</sup> که مفرمای قدر دان سلامت عنایت صحیفه <sup>میرزا</sup>

انما با عظامی لوزوم برای لذت <sup>میرزا</sup> آناه در دحل او آمو و نمود و کام جان <sup>میرزا</sup>

بنعای <sup>میرزا</sup> الخوانه ششافر و اگر زبان <sup>میرزا</sup> هر موجا <sup>میرزا</sup> شنی <sup>میرزا</sup> شکر شکر کرد و دیگر <sup>میرزا</sup>

از عهد شکرین مرتبت سر ابراحت می تواند برآمد بیست کی توانم کرد و شکر لطفت  
 پایان تو با کشتی و موزیران شکر و احسان بود اللهم زد و فرودم زد و پیروز  
 میرزا صاحب ان ساعده صفا با انبساط و متضمنت عید سعید که جمیع دوستان  
 چه بران مبارک به ایول با در ساعت سعید رسیده و بسوزد سانسید مصرح جهان  
 کردیم که پذیرم ترا دیدم با داکش مرسل برحت بخش دل جان کردید و همون  
 بیت با داکش نسیم مساست با دم ایند روح بخش اعجاز است با تازگی و نشین  
 کردانید مصرح ای وقت تو خوشی که وقت ما خوشی کردی از نجای خان صاحب  
 قدیم الا شفاق قهرمان مکریم فیض سان سلامت شرح زوی حلی دولت حضور  
 سرور بر این از احاطه قدرت قلم و زبان دانسته بعضی عامی بردار و که بعد استماع  
 کدورت از رحلت نواب مغفرت صاحب کاتب شد راه بمکن تقدیر مکرر و این نیاز  
 اطلاع داشت و در و نالیق التفات کمال با رسائی نامه بران را بدرجه اقصی  
 و از شکر ایند نسیم که توجهی که از نظر رسوایی غایبان امیر کاتبه شریف مصرح  
 از غفلت نمیکند تصدیق بر این و الا اول عهد اقامت منزل که از مدت نسبت بقدر

فوسله بعضی مدون  
 طرد بعضی قانع و بعضی بیخوش  
 بنشیند دکان دورانی و در  
 داشتن خطاست از وقت  
 در سراج و بران و بیخوشی  
 در عیانت  
 تو سب و تو در حد استخوان خاک  
 بنیال و در ایستاده تو را  
 در اول و در اول و در اول  
 جان التفات حضرت  
 نمی است ۱۲

ای حضور مکتوبه نسیم ۱۲  
 ای صاحب کاتبه شریف  
 ای صاحب کاتبه شریف  
 ای صاحب کاتبه شریف

قلعه‌داری قلعه ترمی متعلقه که تا آنکه در گوشه عزت ساویرزکان قدروان شغل

پرواز است و بتوقع صدور صحایف قدرشناسان مهربان خورامه تسلیم و طمینه

اشناسان از زمین <sup>بزرگوار</sup> تراز کوره تزد و در اضطراب بود الحی و المنة که درین ایام همیشه

نویسنده است جاوید رونق پذیر یقین مسند وزارت و کسین بذات ذوات الحیات

و تشریف داشتن در کباب نواب معالی القاب قمر کباب فلک جناب معظله العالی

سامعه اثر و زگر دیده جواهر مراد در سلک آرزو کشت و جیب امان جان را

تا مال انبساط و جمعیت گردانید و استعال این مشرود سرایا رحمت مبارک

و بهایون مقدمه ترقی اقبال روز افزون گردانا و بحمد اله الامجاد و خیر غلبه

امارت و ایالت مرتبت نواب سعادت اش خان بهادر که اراده دریافت

سعادت و ملازمت نواب مستطاب ملا علی ظلاله دارنده عزم حرم دارد که بعد است

عسکری دولت حضور بزرگان مهربان که طبیعت ارادت طوبی از است از خود پذیر

انست در نایب در صورت ظهور این معنی تحقق قوی است که در دوری دیرین

در و پذیردنا حصول این تمنا نظر بر الطاف قدیم متوقع کرم فرمایید است



بنوای عالی بنی نواب صاحب فرمای مهربان فیض بخش قدر دان مستطاب آرزوی ملازمت  
 سرایانست را چگونه شرح در آرد که زبان جامه و بیانش بجز و قصور اعتراف دارد هر چند  
 بحسب ظاهر بدرد دور دولت حضور <sup>بجز</sup> مستلاست کین بمقتضای قوم بندگی  
 در دعای اعتلای لوای دولت <sup>انشاء الله العالی</sup> که نتایج دعای سببیا بصر  
 ظهور یافت و حق کبر قرار یافت یعنی مسند بختی گری <sup>نسیب بختی ای فعل در نه ۱۲</sup> و کین از بذات سرایان <sup>ت</sup>  
 رونق گرفت در جهان اسما صداقتشان جمعیت نخواه پذیرفت ایزد تعالی  
 این شکره جان بخش را یونین مبارک گردانا و وزیر طلب صادق الاخلاص را عیاش  
 توجیبات خاصه کلام دل سانا و نیز طلبم جرم دارد که برفاقت امارت و ایالت  
 مرتبت نواب عبادت اشخان بهادر که تمیید دریافت حضور مجمع النور نواب خلیف  
 نورشیدر کاتب مظلله العالی دارند خود را در ظلال افضال بزرگان تفضل اشتمال رسانند  
 در بصورت عنقریب متوقع است که دولت ملازمت سامی دست دیده و در  
 آرزوی دست کامیاب تمنا کرد و تا ظهور این اُممیت ترصد دارد که باس اشفاق  
 قدیم در گوشه خاطر عالم جا داشته باشد زیاده چه عرض نماید بجز از آنجف <sup>ای کوز</sup>

قدر و ان صداقت ایشان که مفرغی از خلاص کیشان سلامت تمام بگردید اثری

شما به تکلف از خود بی خبر نمود و هوش از سر و صبر از دل رلود و بار شدت الم وقوع واقعات

منو از چشم دل سرایا پیرت آید که لغزیت نویسیست و ماتم داری چه باشد

بیست کردون مدام خون جگر میدیدم مرا دردی زفته درود کردید مرا

درمان این درد بی درمان کجاست غیر از صبر و شکیب متصور نیستین که آن قدر در

همه آن جنوع و فرعون را تحصیل حاصل محض مورت اضر خاطر آن ره گرای ملک

تصور نموده و سلیم و رضا را مریم این ناسور جگر خراش فرموده متوجه گدی در پرورش

اطفال که الحال پیش از سابق مترصد ظلال افضال اند خواهند بود <sup>المحسود</sup> <sup>ای بسیار</sup> ظلمت محدود و در

بنواب مبارز خان زبیدی زمان سعید و او ان طرب جاوید که عید جشن نویدش

نشاط تازه بگوش جهان جهانیاں رساند و جوش عیش و شربت بساط طبعی اندازه حبش

و اما عالم و خالیان را بگویم زوایم هر او مالک مال کرد و این از علو مدارج استعاش

خطاب مستر اعتراف دست نداده که سیرتین <sup>نصفه</sup> کاغذ فرود آید تا حرفی

بکام دل رقم نماید و از اعتلای مراتب خوشدلی کاغذ ساده روز او سستی <sup>است</sup>

نیفاده که تن با طاعت بیان قلم در بد تامل دوستی منان تحریر یافتی انتمی  
 لحنی از بند زود و وارید که بطور مبرسمان روزگار بقدر هم مرسم تعارف پرواز  
 به تبعیت رسم قدیم طبع مشکل بسند را در فصل تازه گویمان غرق عرق النفع  
 نیاز و لیا اکتوش و کردن عید خجسته نوید را بلای تنیت وجود که امت اعمیون  
 بر کزیده ایزد محسود که بفضل او تعالی شان همیشه واسطه آسایش و صرحی خاطر خلاصان  
 راسخ با وزیب و زینت دلخواه بخشیده بروم زبان مقال با من تازه و لغوازم چرم  
 بیت عالمی که دید مبارک با و بر توعید نوین من مبارک با و از روی تو گویم عید  
 رب العباد مراتب انبساط غیر طلبان جناب فیض اب انافا تا ترقی پذیر گردان  
 بنواب سعادت اندک خان قبله امین ارادت کزین سلا بعد خجسته از  
 جناب عالی عازم منزل مقصود شده او ای ماه مبارک در نواح سلور و غیره محالات  
 متعلقه سیادت و کمالات مرتبت صاحب را با لطف و عطاسیده مصطفی سالت  
 که بصفتان حمیده صورتی معنوی موصوفی اندر سید و در سوره روز تقیید  
 اقامت رود و از اینجا که فدوی قدیم در پیبه و بین حال او مقال رطب السان

در کتب کهنه و دست نوشته  
 تاریخ سید  
 تازه صفت تقابل  
 در اندیشه بجز رسم قدیم  
 تا این که تقابل  
 جدید سخنان اخبار  
 لغز در  
 مبارک با گفتن این  
 طرف ذات توعید  
 مبارک با در کتب  
 در کتب از طرف  
 ذات نوم و او از  
 ذات است از شیل  
 اشرف اروا و کلام

المعنی

ظهوری  
 المعنی

شکر خایات سابق و حال اسد رحمتی از دریافت مراتب قدر و انی و فیض سانی  
 آن فیاض قدر شناس حلقه ارادت جناب فیضیاب کوشش دل و جان کشیده جیت استیقام  
 اساس صداقت بجزیر عرفیه نیاز سبقت نموده اند از نظر فیض مظهر خواهد گذشت  
 و جو پیش از راه کرم عمیم با عینکه موجب زیاده مراتب اغلاص سید مذکور که کج و جوه  
 مستوجب توجهات خاطر اند تواند شد مرحمت نماید گشت <sup>لطف کس لطف</sup>  
 بیگانه شود حلقه کوشش قدری پای باقی از محال اناج تعلقه سید مشار الیه که با وجود  
 ویرانی حال در دو سال سید پیش کج کمال احتمال کمال دارد تحقیق نموده نیم ماه عام  
 کر تا تک شد انشاء الله العزیز بعد رسید بمقام مرقوم پای باقی حدی المقدور  
 تفحص نموده مفصل معروض دارد و تقدیر عطای سنده تفویض بخونیر فدوی توابع مصمم  
 که مجرای فدویت فدوی قدیم مجدد العرفه ظهور شتابد و بخلاف جان مورد و افضال خار  
 که توقع دارد که در هر عصر قدیم خود را بنیضی قدیم بعضی مطالب تقدیر سید مذکور  
 از روی خط که غرضی محبت است که از سنده قدیمی با پوری پوشیده معروض است  
 خواهد کرد و بدین توجه که در این حال امور مستوفی با بحث آبروی فدوی و مصالح

این خایات مکتوب الیه  
 انما سید مذکور  
 این استوار  
 این تقدیر  
 این تفویض  
 این افضال  
 این قدیم  
 این مستوفی

بندگان عالی است زیاده چو غرض نماید بر اینکه معصوم بنده ام محمد معاکویم

قدر ذاتی تابان باد برای کسب بر اعم ذات مراد الشفا را می خواهم

مطلب اتم نطف احسان همواره سایه گستر مفاخری غیر طلب باد میان فرزند محراب

جادو به حال یاد فیض بنیاد و وسیله جمعیت ازین نصیر نموده عالی درام بدعا اعلا

لوای حیات اقبال عدو مال شغل روز است بگذرد خطو بزرگان را کاش

بودن خود در کلفت از لاجل محض است آخر شعبان عازم منزل مقصود

و آخر رمضان عکازت قدر و آن نا شهر بره و گشت اما از همان حضور بر سر

بر خود بچید و اختیار زبان حال با این ترانه جان کداز مترنم گردیدت کعبه

دیدم دلم از درد تنهایی گذشت بمحض آن است که ما را نواخته خود جهان گشت

عزت مراجعت عالی فی جمله ای بخش خاتم سطر میگرد و الا تصدعها تیکه از دور

جناب فیض کاشیده و میکشد بیرون از احاطه تحریر و تقریر است مراد امید

توزنده سیدار و دیگر سوزش بجز آن نمیکند تقصیر چون حال را روده اقامت این

نیست یکبار رختن بوطن بعضی امور ضروری ضرور اگر معاود با سعادت زود

... ..

صید و بند بهتر و الا ایما شو که بدولت حضور فایز گشته ره گرای وطن کرد و این مرتبه

بدون حصول سعادت ملازمت که با اعتقاد فردی و فی الحقیقت ملاقات آخرت ظهور کرده

مذکور بر خود گران می یابد **بیت** هرگز چنین نوحه در درون ناله ام این بار بر دل من غم

میکند گرانم از زیاده چهره ضعیف بر بندگی **فضل الله خان** صاحب ان قلع

قلوب محبان سلامت قبل از استماع کشتل مزاج و نوحه گسلی بر مزاج نمود و اعتراض

یافت و در دل سخن بار شد تشن بر تافت هر چند کافت موجبش در نیافت بعد

کیفیت احوال خیر مال که بفضل الهی قرین با قرین عافیت باد بفرصه ظهور تشن معنی

معنوی بعد از در یافت تشن آری **بیت** این چو تشن هر دو در و در و یک معنی بود

و در و یکین تشن مطلق زود تر زوده تشن که باعث تشن است میسر سازد تا دید

از زود دست بکام دل کھنوار زود از زود که مشایده اجبار اجبار در حال اطلاق

اطلاق است و در زمان سرور و عورت سرور معتد بر مرتبه کبیر را از اطلاق دوری و بدوام حضور

سرور و از او بالین و ال الامجاد مصرع این عازم از جمله جرایم این **فضل الله خان**

بعضر سان صاحب من درین تشن و تشن که بدید احوال عم مکرر بدید آرد و در دو کلمه

...



گورنر فتویٰ صداقت قرین محمد بن جناب فیاض قدر دان مجاویب را سخا

نکیه و پناه غیر طلبا خالص مشایخ این مظهر العالی روح که از بی ربه قبول باد از روی ملازمت

عمر مسرت زیاده از آن که عرض نماید و حضرت تارسانی بوقوع تعویق راحت بزرگان

بعین آنکه لقمه در آید ز بی اتفاق که بعد سالها بسعادت عمارت رسید و بنا بر امور ضروری

لا یعنی روزی بجام دل کامیاب دولت حضور تکرید بیت آنقدر صبح حال اولیاد

سپید شد که کسی بنده و آن بجز آن زود بود بحال الخیر فیما وقع حالا انشاء الله تعالی

عقرب بیدر وقت فضل الهی روانه حضور سر اسرور میگردد و الفصل مقدمه قرص کم

بر اعما و بزرگان اتفاق افتاد و چیزی باعث توقف اضطراری است و الا البتة

زفاقت شیخ عذاب مهر با مشفق محمد شیخ نور محمد سلمه الله الاحد که بسبب انقلاب

مردم این دیار با وجود توجه ظاهری بزرگان عازم منزل مقصود شدند و محمی بود

احوال کثیر الاحتمال حواله زبان میدان موعی الیه نموده عثمان با و پای خارمه از روی

طول کلام معطوف در است بیت فاصد چون شیخ و نامه چه حاجت بکتاب است

پرچیز نماند و باقی حال در همه جا و همه حال خاد و شیخ جناب عالی است میدوار

Handwritten marginal notes on the right side of the page.



به با وجود عدم لیاقت در کوشه خاطر فیض مبارک جاودان شدت با سبب فدوی معتقد  
 دست این زردان جهان در درخشش بود و شش جان بودش سخن بجایه زیاده بندگی از بندگی  
 بنای مبارز خان خانم زاده عقیق محمد بن محمد او امی و اب ایلمات نیاز را وسیله  
 صلوات بر سعاد و دانسته بعضی بار با بان حضور که کم خور قیلد زمان زمانیان که همه جهان  
 برساند که مرزده عالم نواز ظهور تازده بهمان است که جهانانی گلشن آرزوی علاه  
 مدقت نشان بجهای نشاط و ثمرات مراد شکفتنی جاوید خشتی در شکوه ضلوه  
 مانت علم انبساط دایمی در عرصه کما فدیوت آثار فدویان عبودیت تو انان از مرخت  
 مروج سخن غیر اعظم طلوع این الما کوب سپهر کشورستانی در بر جمیع بندگان جناب  
 عالم نایب حجت و مبارک کرد اماند و کور نشات نیست سمانت خان زردان از ادب است  
 ابدی طبع اجابت رساند و بطفه و فضل بنواب مبارز خان خانم از ادب است  
 به چند گذشتن کلمهای شکر آینه از بر سر عبودیت طراز سروازی تازه حاصل نموده بر سر  
 سرزندی یافتگان بایه قربستان عرش نشان بلند کمان کعبه فدویان سپهر  
 که لیس فیض هم فوید کسب تازده پذیرفتن گلشن دولت و اقبال الطهور نهال حشمت و

بعضی از این فدوی معتقد  
 دوست بعضی معتقد که کتب است  
 اول واقعه شده لفظ جبار است  
 و فاعل یونانی شعر و جبار  
 غیر قطع اضافت بعضی  
 لایق و مناسب است  
 توان گفت که لایق  
 و فتح سیم بوزن یونان آن در  
 که از یک حال آن را که در  
 این آینه تمام است بعضی از  
 در اجابت

اجلال که بفضل ایزد متعال در ظلال انضال کرامت شمال شمات کمال عرواقبال شمرده  
 با و کلین زوی غوامان راسخ الاعتقاد را چنین چنین شکفتگی عطا فرمود و جیبان عقیقه است  
 تو امان یکجای هر دو علیه نمود و اینست حق ظهور فیض گنجور این با و او چمنستان کشانی  
 را بر صیغ فدیویان عبودیت نشان مبارک به ایون کرد و نام دو تشبیهات تهنیت آیات این  
 غلام فدویت التیام را که با وجود عدم حصول سعادت ملازمت کیمیای صیرت میقتضاست  
 غلامی موروئی خلقه بندگی بنده کان جاب عالی در گوش دل و جان ابر و بدرجه قبول  
 رسانا و بفضل و کرم به میان حسین علی <sup>موصوفه</sup> قد شناسی هر بیان مظهر فیض ازلی سلک  
 العالمی که ای رقیه التفات <sup>ای تهنیت</sup> بود مشعر بر انجمن <sup>صفت مقدم</sup> عقده شعر بدی حاجی که در محاکو  
 روشن تیر از بدر منیر و نمایان تر از فلک زجاجی است در و دمنو دو معزز فرمود اشعارش  
 مذکور اکثر مامل طلب است <sup>بسی اشعار</sup> صفا شعر مرقوم که کرامت سکت است مورو خیال  
 می برد با قصد مقنن در وجهی بر در خیا فکر می خورید و ضرر اعظم رسانی فکر اطمینان  
 خاطر است که درین ایام حکم کبریت <sup>مفعول میخورد</sup> هر دو بهر حال نظر امتثال امر تخریب بالفعل  
 رسید بحرین می رسد که حساب یکجدا با قصد در حرف تا هست که تلفظ و در کف







بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من بعدك أجمعين

یکدیگر اندیشی خویش در حین دیدن توجیه رسم جیادان جهاد اصغری و تماشای  
 معرکه سر باران از سر جان کند کشته اشاره به نوش جام طیب بل شهادت  
 نمود و او بعد فحش و تفتیش حاصل سوال با صواب جواب از صورت حال  
 بصداقت مقال بدیع معنی به عرض از رش او در که ای قوی دست خصم مخفی حکم  
 خراش بر مه آب داده سیف بران ناله خون جوش فرو نشان من شکسته در  
 اختیار از او قبول عزت و احتقا از اید ادبی بر او جوی من داد جهاد  
 دادی و نه پسندی که بقدر طنین پیشه صدای حسینی از در دولت بر آید  
 و بگویش که از اهل جوش در آید بصورت در جهاد اصغری جان بدی خیز  
 با مید شمره آوازه پسندیدم تاگر بسب ربازی بر سران کسی بگذرم  
 در برده دوستی قبول محنت هم دشمنی بکار می برد و در یگانگی خود را از  
 اصل خلقت نفس واحد و امی نماید و دعوی هم محشوری خویش تا شش باران  
 هم پیش در صورت دوام شهادت واجب قبول ثبوت میرساند اللهم  
 احفظنا من شرور انفسنا و من سبائت اعدائنا بحال جان قدر دان

در این شعر که در وصف جیادان است  
 اشاره به شهادت دارد  
 و در کلمه «تفتیش» اشاره به  
 تحقیق و استیلاست  
 و در کلمه «بصداقت» اشاره به  
 راستی و صمیمیت است  
 و در کلمه «مخفی حکم» اشاره به  
 پنهان کردن حکم است  
 و در کلمه «شکسته» اشاره به  
 شکست خوردن است  
 و در کلمه «عزت» اشاره به  
 بزرگواری است  
 و در کلمه «احتقا» اشاره به  
 احتیاط و احتیاج است  
 و در کلمه «پسندی» اشاره به  
 دوستی و محبت است  
 و در کلمه «جوش» اشاره به  
 شور و شوق است  
 و در کلمه «بگذرم» اشاره به  
 گذشتن و عبور است  
 و در کلمه «دوستی» اشاره به  
 دوستی و محبت است  
 و در کلمه «مخفی» اشاره به  
 پنهان کردن است  
 و در کلمه «دشمنی» اشاره به  
 دشمنی و کینه است  
 و در کلمه «بکار می برد» اشاره به  
 استفاده و بهره‌برداری است  
 و در کلمه «یگانگی» اشاره به  
 یگانگی و وحدت است  
 و در کلمه «اصل خلقت» اشاره به  
 اصل و سرچشمه خلقت است  
 و در کلمه «نفس واحد» اشاره به  
 وحدت نفس است  
 و در کلمه «دعوی» اشاره به  
 ادعای و خواسته است  
 و در کلمه «محشوری» اشاره به  
 محشور کردن است  
 و در کلمه «شش باران» اشاره به  
 باران است

در این شعر که در وصف جیادان است  
 اشاره به شهادت دارد  
 و در کلمه «تفتیش» اشاره به  
 تحقیق و استیلاست  
 و در کلمه «بصداقت» اشاره به  
 راستی و صمیمیت است  
 و در کلمه «مخفی حکم» اشاره به  
 پنهان کردن حکم است  
 و در کلمه «شکسته» اشاره به  
 شکست خوردن است  
 و در کلمه «عزت» اشاره به  
 بزرگواری است  
 و در کلمه «احتقا» اشاره به  
 احتیاط و احتیاج است  
 و در کلمه «پسندی» اشاره به  
 دوستی و محبت است  
 و در کلمه «جوش» اشاره به  
 شور و شوق است  
 و در کلمه «بگذرم» اشاره به  
 گذشتن و عبور است  
 و در کلمه «دوستی» اشاره به  
 دوستی و محبت است  
 و در کلمه «مخفی» اشاره به  
 پنهان کردن است  
 و در کلمه «دشمنی» اشاره به  
 دشمنی و کینه است  
 و در کلمه «بکار می برد» اشاره به  
 استفاده و بهره‌برداری است  
 و در کلمه «یگانگی» اشاره به  
 یگانگی و وحدت است  
 و در کلمه «اصل خلقت» اشاره به  
 اصل و سرچشمه خلقت است  
 و در کلمه «نفس واحد» اشاره به  
 وحدت نفس است  
 و در کلمه «دعوی» اشاره به  
 ادعای و خواسته است  
 و در کلمه «محشوری» اشاره به  
 محشور کردن است  
 و در کلمه «شش باران» اشاره به  
 باران است

صوری و معنوی سلامت نامه معنی آما متضمن بر بحث معنی جذبیت مشنوی  
مولوی معنوی که در اوایل فقر اول فرموده اند مشنوی در غم ماروز با بیک  
شد و روز با بسوز ما همراه شد و روز تا گرفت گور و پاک نیست و تو جان  
ای آنکه چون تو پاک نیست و هر که بر ما بی ز آتش سیر شد و آنکه بی روزی است  
روزش در شد و در نیاید جان کشته هیچ خام و پس سخن کوتاه باید و سلام  
و ارشاد اینکه خیر طلب نیز دریافت معانی اسبیت مذکوره تا مل نماید و آنچه بخاطر  
رسد بفرض سازد رسیده و بافتنی از صورت و معنی رسانید هرگاه بسخس سجا  
معنی بر کلم برسانی سخن درست برین درست دارند کینه معنی رسیده خار تردد  
از پای طبع بکسر کشیده باشند این نار سا طبع را بهر صورت در معنی صرف  
در معنی خود را بدف تیر سلامت نمودن است ناچار حکم الما مور معذور و معتقد  
تجربو امثال امر گرامی لازم دانسته آنچه بعقل ناقص سید بعضی آن مجمع کمال  
صوری معنوی میسر سازد بنظر توجه از خواهد رسید و باصلاح بهره در خواهد  
مولوی معنوی نظر بر احوال ما سیه کاران بزبان فیض ترجمان خود بیان میفرماید

در این کتاب  
تفسیر معنی  
و در این کتاب  
تفسیر معنی  
و در این کتاب  
تفسیر معنی

که روزهای شب روزان در غم احوال خود یعنی غمی که لازم حال عاشقان حقیقی است  
 گذشت و روزگار ازین غم که در غم ما سوای بسیرت سوزنا عارض گشت  
 با بی حال روزها پیر شو که حرف شد گوشه باشد غم نیست تو با ما با <sup>خطا</sup>  
 بجناب کبریا است یعنی تو چه <sup>ای پیر</sup> که ترا با ما است و عشق که ما با تو داریم و ایمانند که  
 دوام محبت تو دولتی است که هر کس قدرش نداند مگر ساکنی که در بحر عشق تو صفت  
 مایه می برساند که با وجود دوام شنائی آب یکدم بی طبع طلب ندید  
 حکوم که بر آب در نیند که بر ساحل نیل مستسقی اند و هر که سوای مایه است  
 جوش عشقش بدان درجه رسیده که بکلی از غیر تواند بریدیمی از دریای محبت میرا  
 و تسلی پاکشتم مثل زما و غیر بطاعت روزی و شبی و دیگر گنجشغالی  
 تواند کردید بخلاف مایه که غیر از آب هیچکس اورا بدام الفت نمیتواند کشید و آنکه بی  
 محض است یعنی از دولت کلی و خبری عشق معشوق بر حق مطلق بهره ندارد  
 ضایع نشد و عمرش باطل مصرع عمر ضایع سعی باطل راه دور چون دریای  
 این مقدمات قدر هر چه نیست به بیت آخر ختم بیان انیمانی فرموده





و حاله اش بود آن حدان که مشرق النوار لطف مروت است اولی انکاشت <sup>در بیانست</sup>  
 خبر دوست ز دل بر سر که دل میداند <sup>در بیانست</sup> نفس فاسد او میرود و می آید <sup>در بیانست</sup> احوال آید <sup>در بیانست</sup>  
 اشمال تا جان نثار عدم تعیین وضع <sup>در بیانست</sup> بعضی عرض در نیاید <sup>در بیانست</sup> خدگاہ بحسب <sup>در بیانست</sup>  
 در کولار بود و بی اختیار <sup>در بیانست</sup> ی خان فضل و احسان <sup>در بیانست</sup> ملاحظه نموده بموجب طلب <sup>در بیانست</sup>  
 معالی القاب <sup>در بیانست</sup> ملاحظه رفتن گیری <sup>در بیانست</sup> بکلامت بهره و برگزیده <sup>در بیانست</sup> بجا ظاهر <sup>در بیانست</sup> بکام <sup>در بیانست</sup>  
 بمبالغه تمام مقرر کرد و این که <sup>در بیانست</sup> زمام اختیار <sup>در بیانست</sup> جمیع کار و بار ملک <sup>در بیانست</sup> مال است <sup>در بیانست</sup> اقتدار <sup>در بیانست</sup>  
 خلف الصدوق <sup>در بیانست</sup> یعنی خان معزی <sup>در بیانست</sup> ایگند <sup>در بیانست</sup> ارنده <sup>در بیانست</sup> و نیز <sup>در بیانست</sup> طلب <sup>در بیانست</sup> خاق <sup>در بیانست</sup> خان <sup>در بیانست</sup> مشار <sup>در بیانست</sup> ایگند <sup>در بیانست</sup>  
 در انتظام امور <sup>در بیانست</sup> بیم شده <sup>در بیانست</sup> سعی <sup>در بیانست</sup> و زود نماید <sup>در بیانست</sup> چنانچه <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> باب <sup>در بیانست</sup> عهد <sup>در بیانست</sup> و پیمان <sup>در بیانست</sup>  
 نمود که <sup>در بیانست</sup> با <sup>در بیانست</sup> قسام <sup>در بیانست</sup> و ایمان <sup>در بیانست</sup> در میان <sup>در بیانست</sup> آمد <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> خط <sup>در بیانست</sup> بط <sup>در بیانست</sup> خط <sup>در بیانست</sup> خان <sup>در بیانست</sup> مذکور <sup>در بیانست</sup> روانه <sup>در بیانست</sup> شد <sup>در بیانست</sup> ظاهر <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> اواسط <sup>در بیانست</sup> محرم <sup>در بیانست</sup> محرم <sup>در بیانست</sup> پس <sup>در بیانست</sup> بعد <sup>در بیانست</sup> رسید <sup>در بیانست</sup> ایشان <sup>در بیانست</sup> بر <sup>در بیانست</sup> تقدیر <sup>در بیانست</sup> سخن <sup>در بیانست</sup> شنوی <sup>در بیانست</sup> از <sup>در بیانست</sup> زبان <sup>در بیانست</sup>  
 و موافقت <sup>در بیانست</sup> قسمت <sup>در بیانست</sup> جذی <sup>در بیانست</sup> اراده <sup>در بیانست</sup> بذل <sup>در بیانست</sup> مساعی <sup>در بیانست</sup> جمیه <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> انتظام <sup>در بیانست</sup> مهیام <sup>در بیانست</sup> سرکار <sup>در بیانست</sup>  
 محال <sup>در بیانست</sup> آثار <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> ارباب <sup>در بیانست</sup> مسبب <sup>در بیانست</sup> الاسباب <sup>در بیانست</sup> سبب <sup>در بیانست</sup> خواه <sup>در بیانست</sup> میسر <sup>در بیانست</sup> رود <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> الکنه <sup>در بیانست</sup> شکر <sup>در بیانست</sup> نیاب <sup>در بیانست</sup>  
 نظام <sup>در بیانست</sup> بخش <sup>در بیانست</sup> عالم <sup>در بیانست</sup> مصمم <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> مصرع <sup>در بیانست</sup> تا <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> میان <sup>در بیانست</sup> خواسته <sup>در بیانست</sup> کرد <sup>در بیانست</sup> کار <sup>در بیانست</sup> حسی <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> از <sup>در بیانست</sup> آثار <sup>در بیانست</sup>

بعضی نوشته است که <sup>در بیانست</sup> دوست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>  
 در <sup>در بیانست</sup> دست <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> عزیز <sup>در بیانست</sup> است <sup>در بیانست</sup> که <sup>در بیانست</sup> عدوت <sup>در بیانست</sup> در <sup>در بیانست</sup> او <sup>در بیانست</sup> و <sup>در بیانست</sup> احوال <sup>در بیانست</sup>

کرامت اشمال مطلق ارشاد نشد هر چند افراط توجه بزرگان قدر و ان الزم  
 تشبیه آورد محتاج شرح بیان نیست مصرع بهمان کی نماند رازی کرد سازند  
 محفلها و لیکن پس از پیش آمد چند مکرویات که چشم و گوش که میسازد و مستنواع  
 بهمت عالی بهمت در حق خود و رفقا چه بگویم چه در همه جا و همه حال که پیش  
 آواز و چشم بر راه اخبار جمعیت آثار تصور نموده مفصل ایما باید فرموده <sup>مفصل</sup>  
 محدود بر المعبود الی یوم الموعود به فاضل خان <sup>مفصل</sup> رنگین ساز تخیل  
 گرم سلامت آید رنگ توجه احسان آن رنگینی بخش گلشن لطف امتنان سرایا  
 در اوجان صداقت نشان بل رنگی رنگین نمود که رنگ آمیزی کلهای رنگانگ کلزار  
 جهان بر نیز رنگ در جنب آفتاب رنگش بقدر برگ گلها رنگ ندارد و حال که نیز  
 روزگار رنگ تازه بر روی کار آورده اگر بر رنگینی معنوی که بر رنگ کل همیشه بهار  
 از خزان تعبیر رنگ محبوس است <sup>ای بظهور آید</sup> کتفا فرموده از رنگ ظاهر که <sup>مانند</sup> مقفاس در نظر  
 ارباب صورت برنگ دیگر صورت بند و معاف نموده شود گنجایش در روزگار  
 ساعز زدن بمنزله خطان بی مزه نیست <sup>چونان</sup> صدها کشتی پیش سفیدان <sup>میعین و تبدیل</sup> تکمین است

این مضمون است  
 در تکیه و حسن  
 اخلاق است که در وقت  
 آفتاب در وقت که در وقت  
 در آن روزها نیست

یاوه بنی در تعریف رقص مهربان صاحب درین روزها عزیز از عزیزان پیش

خون آورده تازه درین دیار وارد شده که چون اسم خود عزیز دلبها و بفرغ چهره

بشگون بوقت مهربان سرد شکر تا ختنی باب

جمع محفلها قلم در تیزی لوک سنان مرقاش دوخت مسکود و زبان و قلم بر سنگی

بخت کوئی و تمدحوی دلربا باین اش که خت رقصی اگر رشته نگاه نظار کبان مستلای

سلسله محبت برایش بنفکن از سر تیزی چاکدستی مردم قدم بر فرق زبیره که در برم

تلاک لاف کتالی منیزند و نغمه سیرالی که اگر دست حیا در مشت نیکر و بصد آجانغرا

بر کوشن باخچه که در گلشن جهان سر بر دعوی شو نوا می میکشد کشد این بیت بدیبه

وقت رخس واقع شده بیت از قص بر حسن دم کمر باندگی صنم با عاشقان صبر کی

وزر کمر بقریب بعضی اغوه دیدن این قسم عزیزان جفاجوی آتشین خاکشرو میدید

یکین بچند و سلسله سرور آنمهربان بدل نزدیک از دیده دور بر خطه آتشین درین اوراق

بیکر و دمیست بی تو ز سیران باغ چه دل و کسکسته با چشم مستطرحه تا شاگرد کسی

رود بیایند و رنگ غم از آئینه دلها بزدانند و السلام بواب سعادت خاندان

و ابصایب قدر درین قدیم الاحسان لامت شدت مرض خیر طلب داده از انست که

بمعرض اظهار در آید هر چند چنانکه کریمه لا تقظوا من رحمة الله از جانب او متوجه

شفاست لیکن بمصدق اینکه بیت انگلس که او لش عدم حاضر شفاست در حق او

کمان ثبات بقا خطا است و اندیشه ظهور امر ناگزیر که معیوی حیا از الزام کزیر است

اکثر گریبان گیر خاطر بسیار و فکر ادای قرض که سوای قرض مردم وطن این ملک متوجه

تفصلا بزرگان قدر دان قرین بچهار و پنجاه رسیده صفا و ان بان سخن بچشم میسر شد

چون ادای قرض مذکور با تفصل بوجه تصور نیست و تسلی قرض جوانان طمیان خاطر نمود

شکست و امانت ضرور و امیدوار است که خدمت متعلقه حضور حضرت پیام نور می

غلام رسول خان باقبال عالی خدمات عمده می تواند سر بر راه نمود و مقرر شود تا قرض جوانان

توابع لوجی مدخلی باشند و نیز طلب صعوبت این فکر که سخت تر از قرض است

نجات یافته دمی چند که باقی است با سودگی در سایه بلند پایه لیس بر روی است

کار یک کس سامان شود و زوریای رحمت چه نقصان شود و چه زیاده چه عرض می شود

باید و البته که بعد مدت و در کمیت آمد و نواز شناخته نامی صاحب است

لم یاد و نامی صداقت سرستان مد ظله الرحمان هم انگسار زره عقده و سن محمد را



قدر دان و حشمت طبعیت اراده لشکر نظام کشیم ملک عیشته لوارش وارو شاهان  
 در عازو در منصفه شهود شتاب تفصیل این جمال از بان حلقه فیلبان یعنی اندک بخش وقت  
 نشان که چندی کسب طوعا و کرها درینجا برده بجناب عالی امیر سید محضر  
 خود رسید منطوقه سخی فیلبان ملک که چندین فصل است از نیمه در آورده  
 در کافرشاه و وزیر نیز از است گویند و جان بازی خود را از دره میاوی بمر  
 سوار رسانید در نیمه در دست نه نشست از آنجا که مقتضای غریب است  
 از هر جهت که رود بدینیکر و اندر در سر کار فیض آثار که پایه نشین سوز خانها  
 و بیک امتیاز دار و در سگ مرغی گنجایش باشد گنجایش باید گنجایش وارو نظر  
 صدقت و فدویت او در وقت که وقت عرض نیست بعضی اولش صحت نمود  
 فضل و کرم عالم پرور حق او هر چه بخواهد فرمود عین م خواهد بود ظلم محدود  
 بر المعبود به سلطان محمد خان قدشاسن مهربان سلطان فکر و قلوب مجانب  
 سلامت عنایت نامه نامی بیشتر تهنیت عید سعید در سیاحت سعید سید و سهرور  
 دلخواه رسانید زهی نامه دست هنگامه که هر سطرش ششیه قند بود و هر سطرش

در اینجا نام از است  
 بیان میکند در این  
 در این صورت و شرح  
 کویند ۱۲

نخستین پیرانه در روز عید مسکینو از فرض مصلحت آن روزگار گفته شود باین معنی که توجیه آن  
ای معنی است یا نه

و النهار توجیه النهار فی النیل بعرضه صورت شگفتاقتل و دیده الم دوری ضروری دیده  
لوسی معنی توجیه اینست

بنصورت اول دولت بمریانه نور تازه و پیرانه اندازده یافت بریت قاصد رسید و ساد

مشام من در چین نامیده داشت مگر یافته سخن و استعال این عید فرج خال از بر جمع قدر و اول

تفقد اشغال مبارک یون کناد و بعد آینه که چندان بعد نیست مخلصا قریب و  
در هر دو معنی

بعید را بکام دل کامیاب دولت همی کر می گرداناد این دعا از من جمله جهان امن

تا ظهور این آرزو همی آئین مترصد یاد فرمائید است زیاده شوق و الدعای بخواه

طالب محی الدین خان عرض داشت فدوی صداقت این محرابین کلمه است

رازیب فرق عبودیت ساخته بعرضن بار بار با جان خراب فیضیاب است نگاه علی القاب سجات سایه

گستر آفتاب فره پروریدر ساند چون و این حق و مقدر مطلق در هر زمان مستند بر  
بجای

را بوجود قدر دانی بوقت بخشید که عالم در سایه عالی ایام اش بکام دل کامیاب عالمی است  
در هر دو معنی

امروز سعاد و افروز ذات ذات الحسنات آن منظر تقدیر شنا و فیضر ساد صدق این  
عزاس شرط ۱۲  
امید فدوی است اما که عمری خدمت بزرگان قدر دان کسب سعادت نموده با وجود عدم و



دولت قدم بوس حلقه بندگی جناب عالی در کوشش افکنده عزم هم دارد که بقیه عمر در ظل آن فضل  
 بسزداگر بود و در پاره کرامت نشان در همه این سر بندگی با بدیا جمعیت که در او سعادت ملازمت  
 حاصل نموده که مقصود و چنگ در دو جوهر جانانی روی کار آورده و فضل کرم با هر صرح  
 دلیری بین ثویله بندگی و عزم بندگی که از نذری بر می آید چیزی از این صفا قدر است که این است  
 بنیادیکه ظاهر و اندوه و صحت و سلامت و سبب به نسبت که اگر غرض نیست که از فعل حسوس  
 تصور شود تا اتمام حیات عمار بود و جوهر دوری از خود و نفس معجزه نمود از این که خورده در مملکت  
 این اختیار بر عزم دوری خود صدقه سینه زبانان است می باشد و تکرار این شعر هر دم تازه بر جواد  
 می باشد و مانده ام از دوست دور و فزنده ام از این که تازه ام شمرنده ام و هر چه از اول  
 منزل زبان و عجزی که با میستویانند بیان نمودن حکم الظاهر عنوان الباطن طاعت که از هیچ خسته  
 زبانی برادر عجز زلاله است را سینه و جمله از چهره حال باطن خواهد که شکر و قاصد به شرح  
 بود نامه چه جای اگر کم خدایان صد و زیاده ازین است و جبهت تو جبهی است لیکن اندیشه فراموشی که گاه  
 بعد از او با بجایت غایت همه بهره یا اینست که در مقتضای فضل و کرم آن که در مقام است  
 من خود سر و پا فرکایت نکشایم خود که فراموشی احباب هم نیست و بای حال است که با و کند و

دولت قدم بوس حلقه بندگی جناب عالی در کوشش افکنده عزم هم دارد که بقیه عمر در ظل آن فضل  
 بسزداگر بود و در پاره کرامت نشان در همه این سر بندگی با بدیا جمعیت که در او سعادت ملازمت  
 حاصل نموده که مقصود و چنگ در دو جوهر جانانی روی کار آورده و فضل کرم با هر صرح  
 دلیری بین ثویله بندگی و عزم بندگی که از نذری بر می آید چیزی از این صفا قدر است که این است  
 بنیادیکه ظاهر و اندوه و صحت و سلامت و سبب به نسبت که اگر غرض نیست که از فعل حسوس  
 تصور شود تا اتمام حیات عمار بود و جوهر دوری از خود و نفس معجزه نمود از این که خورده در مملکت  
 این اختیار بر عزم دوری خود صدقه سینه زبانان است می باشد و تکرار این شعر هر دم تازه بر جواد  
 می باشد و مانده ام از دوست دور و فزنده ام از این که تازه ام شمرنده ام و هر چه از اول  
 منزل زبان و عجزی که با میستویانند بیان نمودن حکم الظاهر عنوان الباطن طاعت که از هیچ خسته  
 زبانی برادر عجز زلاله است را سینه و جمله از چهره حال باطن خواهد که شکر و قاصد به شرح  
 بود نامه چه جای اگر کم خدایان صد و زیاده ازین است و جبهت تو جبهی است لیکن اندیشه فراموشی که گاه  
 بعد از او با بجایت غایت همه بهره یا اینست که در مقتضای فضل و کرم آن که در مقام است  
 من خود سر و پا فرکایت نکشایم خود که فراموشی احباب هم نیست و بای حال است که با و کند و

دولت قدم بوس حلقه بندگی جناب عالی در کوشش افکنده عزم هم دارد که بقیه عمر در ظل آن فضل  
 بسزداگر بود و در پاره کرامت نشان در همه این سر بندگی با بدیا جمعیت که در او سعادت ملازمت  
 حاصل نموده که مقصود و چنگ در دو جوهر جانانی روی کار آورده و فضل کرم با هر صرح  
 دلیری بین ثویله بندگی و عزم بندگی که از نذری بر می آید چیزی از این صفا قدر است که این است  
 بنیادیکه ظاهر و اندوه و صحت و سلامت و سبب به نسبت که اگر غرض نیست که از فعل حسوس  
 تصور شود تا اتمام حیات عمار بود و جوهر دوری از خود و نفس معجزه نمود از این که خورده در مملکت  
 این اختیار بر عزم دوری خود صدقه سینه زبانان است می باشد و تکرار این شعر هر دم تازه بر جواد  
 می باشد و مانده ام از دوست دور و فزنده ام از این که تازه ام شمرنده ام و هر چه از اول  
 منزل زبان و عجزی که با میستویانند بیان نمودن حکم الظاهر عنوان الباطن طاعت که از هیچ خسته  
 زبانی برادر عجز زلاله است را سینه و جمله از چهره حال باطن خواهد که شکر و قاصد به شرح  
 بود نامه چه جای اگر کم خدایان صد و زیاده ازین است و جبهت تو جبهی است لیکن اندیشه فراموشی که گاه  
 بعد از او با بجایت غایت همه بهره یا اینست که در مقتضای فضل و کرم آن که در مقام است  
 من خود سر و پا فرکایت نکشایم خود که فراموشی احباب هم نیست و بای حال است که با و کند و

دولت قدم بوس حلقه بندگی جناب عالی در کوشش افکنده عزم هم دارد که بقیه عمر در ظل آن فضل  
 بسزداگر بود و در پاره کرامت نشان در همه این سر بندگی با بدیا جمعیت که در او سعادت ملازمت  
 حاصل نموده که مقصود و چنگ در دو جوهر جانانی روی کار آورده و فضل کرم با هر صرح  
 دلیری بین ثویله بندگی و عزم بندگی که از نذری بر می آید چیزی از این صفا قدر است که این است  
 بنیادیکه ظاهر و اندوه و صحت و سلامت و سبب به نسبت که اگر غرض نیست که از فعل حسوس  
 تصور شود تا اتمام حیات عمار بود و جوهر دوری از خود و نفس معجزه نمود از این که خورده در مملکت  
 این اختیار بر عزم دوری خود صدقه سینه زبانان است می باشد و تکرار این شعر هر دم تازه بر جواد  
 می باشد و مانده ام از دوست دور و فزنده ام از این که تازه ام شمرنده ام و هر چه از اول  
 منزل زبان و عجزی که با میستویانند بیان نمودن حکم الظاهر عنوان الباطن طاعت که از هیچ خسته  
 زبانی برادر عجز زلاله است را سینه و جمله از چهره حال باطن خواهد که شکر و قاصد به شرح  
 بود نامه چه جای اگر کم خدایان صد و زیاده ازین است و جبهت تو جبهی است لیکن اندیشه فراموشی که گاه  
 بعد از او با بجایت غایت همه بهره یا اینست که در مقتضای فضل و کرم آن که در مقام است  
 من خود سر و پا فرکایت نکشایم خود که فراموشی احباب هم نیست و بای حال است که با و کند و



Andreas H. H. H. H.

Student of ...

...

۳۹۰۴۹

۱۳۰

۱۹۰